

یادداشت‌های محرمانه

اوا براون

معموقه بی‌سیر



ترجمه: ناصر نجفی

آثار دیگری از مترجم این کتاب که تاکنون منتشر گردیده :

- ۱- بیر فرانسه « ژرژ کامانسو » . اقتباس و نگارش
- ۲- دانتن « بزرگترین قهرمان انقلاب کمپیر فرانسه » . ترجمه و نگارش
- ۳- عباس میرزا « رشیدترین فرزند خاندان قاجار » . تألیف
- ۴- داستانهای تاریخی نگارش



تصویر او ابراون هنگام جنک

یادداشت‌های محرمانه
«اوبراون» معشوقه هیتلر

ترجمه و نگارش:

ناصرنجفی

ناشر: «کانون شهریار»

حق چاپ محفوظ است

چاپخانه تابش تهران

فصل هفتم

معمولاً پس از مرگ قهرمانان و نوابغ بزرگ تاریخ که هر یک در طول حیات و زندگی خود صفحات زیادی بر تاریخ عمومی دنیا افزوده‌اند، مورخان و نویسندگان، کتاب‌ها و یادداشتهای متعددی در باره زندگانی خصوصی و داخلی آنها نوشته‌اند. بخصوص آنجا که مربوط بروابط و مناسبات عشقی این مردان با زن‌هاست، که در اینجا نویسندگان کنجکاو و دقیق بیشتر بقلم‌فرسایی پرداخته و مطالب مربوط بگوشه‌های اینگونه روابط را با آب و تاب هر چه تامتر منتشر ساخته‌اند.

تنهادر خصوص زندگانی عشقی ناپلئون، چندین صد جلد کتاب نوشته شده که از همین کتابها، فیلمبرداران و کارگردانان زبر دست سینمایی و کمپانیهای بزرگ فیلمبرداری، فیلم‌های مختلفی تهیه دیده و بیازارها و مشتریهای خود عرضه داشته‌اند.

تقریباً تمام کتاب‌هایی که تا کنون در باره هیتلر، پیشوای سابق آلمان بقلم: «کنراد هایدن» و یا «راوشینگ» و غیره نوشته شده. عموماً متضمن فصولی مربوط بزنگی خصوصی وی و مخصوصاً راجع بروابط این مرد بازنها بوده است ولیکن در این کتاب که اکنون ترجمه آن بنظر شما میرسد، نه تنها از روی گوشه‌های مهمی از زندگی خصوصی هیتلر و روابط عشقی او برده برداشته شده، بلکه در ضمن این یادداشتهای، بطور کلی از ساختمان و وضع روحی و کیفیات اخلاقی پیشوای سابق آلمان گفتگو شده و خواننده را بخیلی از مطالب و نکات دقیق سیاسی و وقایع و تحولات آلمان که منجر بآن فاجعه عظیم شد و میلیونها نفر از زبده‌ترین افراد اروپائی را در آتش و خون غرق ساخت، مجسم میکند.

موضوع او برون و رابطه مخصوص این زن با هیتلر، تقریباً پس از

شکست قطعی آلمان و درهم ریختن اساس رایش سوم در دنیا انتشار یافت و مخبرین و نویسندگان توانستند ، از روی مدار کبی که میرفت در دل عمارت صدراعظمی آلمان برای همیشه مدفون گردد باین روابط پی برند و در نتیجه موضوع ترازه و عجیبی را که تصور آن هم برای جهانیان مشکل بوده مطرح کنند .

تأیید از وقایع آخرین روزهای رایش، موضوع ارتباط هیتلر با زنان با تردید و احتیاط تلقی میشد و بعزت قعد مدارك مؤثر و قاطع ، انتشار داشت که هیتلر بهیچ وجه علاقه نمی بجنس مخالف از خود نشان نمیدهد . ولی موضوع او ابرون و احوال لحظاتی که برلین در زیر مهیب ترین طوفانهای حیات خود قرار گرفته بود و هیتلر مبادرت باز دواج با او ابرون نمود و بالاخره ، انتشار یادداشتهای این زن که همراه با تصاویر گوناگونی بود پاسخ جامعی باینگونه انتشارات داد و مخصوصاً سایه این ابهام را از روی زندگانی پیشوای سابق آلمان برداشت و نشان داد که هیتلر هم مثل دیگران تمایلاتی بجنس زن دارد .

یادداشتهای محرمانه او ابرون بطور روشن و وضوح ، بهتر از تمام کتابهایی که در باره هیتلر نوشته شده ، زندگانی خصوصی و داخلی پیشوای سابق آلمان را بضمیمه قسمتی از زندگانی سیاسی و روابط او با رجال سیاسی نازی منعکس میسازد .

او ابرون خود در حیات خصوصی هیتلر نقش عمده می را بهمه داشته ، وی مطابق روایات مختلفی ، آخرین روزهای زندگانی اش در هاله می از ابهام فرو رفته است گاهی گفته میشد که پیشوای سابق آلمان در آخرین روزهای حیات خود ، سر نوشت غم انگیز خود را با سر نوشت معشوقه اش پیوند داده و پس از آنکه او را رسماً بعقد خود در آورده با وی یکسره باغوش مرگ شتافته است . ولی روایات و انتشارات بعدی که چندان هم بی اساس و دلیل نبود ، حکایت داشت که پیشوای سابق آلمان باتفاق او ابرون در نواحی قطب جنوب یا آرژانتین زندگی میکنند و از روی بعضی قرائن اینطور حدس میزنند که شاید هیتلر و او ابرون اکنون هم در قید حیات بوده و انظار خود را به تجولات دنیا و وقایع کشورشان آلمان متوجه کرده باشند ..

ناصر نجمی مهر ۱۳۲۸

هیتلر در انتظار من ...

سپتامبر ۱۹۴۷

عصر چهارشنبه است، نور ماه از پنجره وارد اطاق شده، من نمیتوانم بخواب روم، امروز بمناسبت اولین سال ملاقات من با آدولف و شروع نخستین روزهای عشقی ما جشنی برپا بود. من هنگامیکه بآنچه تا کنون گذشته و نیز به تحولات و حوادث زندگانی ام فکر میکنم گویی که در اعماق وزوایای پنهانی قلب خود از این وقایع همچون قضایای خیلی مهم و وحشت آور، احساس اضطراب و تشویش میکنم، ولی لحظه ای بعد ناگهان این اضطراب از بین میرود و جای آنرا سرور و خوشحالی و امید فرامیگیرد چون در این لحظه من بفکر هیتلر افتاده ام، و بخود میگویم؛ اوه... هیتلر ساعتی بعد در مقر خود انتظار مرا میکشد و من باید هرچه زودتر به نزدش بشتابم آنگاه ناگهان بجنبش آمدم و بی آنکه فکری زینت و آرایش خودم باشم در کمال سادگی حرکت کردم، هیتلر مرا برای چندین کار محرمانه و خصوصی دعوت کرده بود.

«هانریش» خوشبختانه بهتر از هر کس میفهمید که منظور هیتلر از این دعوت چیست، شاید هیتلر در خصوص این ملاقات مطالبی بوی گفته بود. ولی من گمان نمیکردم..

او بایک قیافه جدی و خشک پیش از رفتن بسوی هیتلر بمن میگفت؛ «ده دقیقه قبل از رفتن به نزد پدشوا، فراموش نکنید که حمام گرفته و خود را نظیف کنید، زیرا او از پاکیزگی و درخشندگی شما خوشش میآید.» من پس از شنیدن این مطلب کمی مردد و سرگردان باقی ماندم. من در حقیقت نمیدانم که چه باید بکنم باید ساده بود و یا اینکه خود را

آرایش نمایم؟ در هر حال میدانستم که اگر او مرا بهر صورت و وضعی ببیند به قیافه و شکل ظاهریم دقیق میشود. باری من آن بلوز مخصوص خودم را که رنگی آبی داشت و کمی ساده بنظر میرسید انتخاب کرده پوشیدم، این بلوز تنها لباسی است که من در این فصل دارا بوده میتوانستم بیوشم زیرا لباس سبزرنگ دیگرم بواسطه تنگ شدن قابل پوشیدن نیست، من در خانه حتی قطره‌ئی هم عطر برای اینک که در این روز بکار ببرم ندارم؛ خوشبختانه هیتلر بهراریکه میگویند از آن نفرت دارد و همیشه میگفت من از ملاقات با زنانی که عطر استعمال میکنند دلتنگ و کسل میشوم... لحظه‌ئی بعد برای افتادم و برای اینک که زودتر برسیم سوار تراموای شدم. و در راه با خود میاندیشیدم که آیا دختران دلربا و زیبا روی دیگری نمیتوانند توجه پیشوا را بسوی خود جلب کرده جانشین من گردند؟ ولی نه، هیتلر تنها بمن محبت و علاقه دارد...

در آنجا.. در قرارگاه هیتلر یک نفر افسر کار درم مخصوص انتظار میکشید او مرا هدایت کرد و من در دنبال اش برای افتادم و از نقاطی که هرگز نمی شناختم پیش میرفتم. راه پریچ و خمی بود، از یک طبقه، به طبقه دیگر میرفتیم، پس از آنکه این راهها طی شد و من بر روی محلی که پیرامونش را مناظر درخشان و زیبایی احاطه کرده بودند قرار گرفتم از این محل ناگزیر بودم دالان تنگ و تاریکی را که گوئی جایگاه محکومین است به پیمایم با اینک که این راهها عموماً اضطراب انگیز و وحشت آور بودند ولی من تصدیق میکنم که اشتیاق بدیدن هیتلر و احساسات و محبتی که من در دل نسبت باو داشتم، مانع ایجاد هر نوع اضطراب و وحشتی در دل من میشد، پس از طی شدن این راهها، در پایان داخل اطاق روشنی که دارای پوشش کاغذی بود شدم. این اطاق ختلی درخشان و قشنگ بود و در دیوارش همه از تصاویر رؤیا آمیز و رنگهای الوان طلائی و سفید تزیین شده بودند. این اطاق دارای دو در بود، یک در آن بطرف کوی کارگران باز میشد و در جلو این در یک سک قوی از نوع «شین لو» قرار داشت. در اینجا ناگهان مردی ظاهر شد، او «شوارتز» مرد مورد اطمینان هیتلر بود. من بایک حالت آمیخته به بی‌اعتنائی و خونسردی باو نگریدم شوارتز پس از افکندن نگاه احترام آمیز و ملاحظت باری، دست مرا با تواضع

و نرمی مخصوص گرفت و گفت ؛

- بفرمایید داخل شوید ! ما شما را با خوشحالی و مسرت کاملی خواهیم پذیرفت .

او پس از ادای این تعارفات از پهلویم عبور کرد ، من پس از آنکه خوب این اطاق را برانداز کردم . آنقدر وضع آن در نظرم زیبا و قشنگ آمد که تصور کردم در عالم رؤیا و خواب فرو رفته‌ام ، من تا کنون سالن‌ها و اطاق‌های مجلل و باشکوهی دیده بودم ولی آنها هرگز به درخشندگی و زیبایی این اطاق نرسیده . در وسط اطاق میزی قرار داشت که در روی آن روزنامه‌ها و مجلات مصور و رنگین قرار داشت و در طرف دیگر میز یکدسته گل خودنمایی میکرد ، و در گوشه اطاق نیز یک پیاو دیده میشد زیبائیها و لوازم این اطاق مدتی مرا بفکر فرو برده این اطاق را همچون سراپرده برین در نظرم مجسم میساخت ، در همان وقت که من در اینگونه افکار و رؤیاهای غرق شده بودم ناگهان صدای دلپذیری بگوشم رسید ؛

- آیا شما مادماوژل هوفمان هستید ؟

- من بشدت تکان خوردم قلبم یکمرتبه فرو ریخت .

- اوه ، هایل هیتلر ! پیشوای من ! من دختر هوفمان نیستم ! من ..

او ابرو بالا برد .

پس از آنکه چند بار لفظ «هایل هیتلر» را تکرار کردم ، ناگهان صدای خنده هیتلر در فضای اطاق طنین انداخت ، هیتلر با گرمی و محبت توصیف ناپذیری با چشم‌های آبی رنگش بمن نگاه کرد و من از این نگاه طولانی پیشوای آلمان باضطراب و ترس فوق العاده دچار شدم . مهمانی خیلی جذاب و عالی که من هرگز نمیتوانستم پیش از آن تصورش را هم بنمایم برپا بود من در آن روز تا موقعیکه پیش هیتلر بودم با وضع خیلی عادی و معمولی با او غذا خوردم و این روز نخستین ملاقات بمنزله بهترین و رؤیایمیز ترین روزهای زندگانییم بود و در واقع برای من یکه جشن بزرگی محسوب میشد .

مقدمه غذا عبارت از کمی خاویار روسی بود (بهترین خاویاری که استالین پیش از جنگ برای هیتلر میفرستاد) و بعد از خوردن خاویار غذاهای گوناگونی که همه از پرندگان و ماهی درست شده بودند برای ما آوردند .

هیتلر آنگاه برای من در ظرفی کمی شراب ریخت و بدستم داد و بی آنکه خود میلی بخوردن آن داشته باشد آنرا بمن تعارف کرد ، سپس بدست خود از ظرف مخصوصی قهوه ریخته که آنرا باهم حوردم .
 من در آن لحظه در نشاط و خوشی عمیقی فرو رفتم ، و هیتلر مرتباً از موضوع های مختلف صحبت میکرد و من هیچگاه کلام او را قطع نمیکردم . پس از آن بدعوت پیشوا ، بروی نیمکت راحتی بخشی قرار گرفتم ؛ باندازه می درخوشی و سرور بی پایان خود رایافته بودم که هنگامیکه بروی این نیمکت افتادم ، تصور میکردم که در آسمانها و در سرابره های پریان میباشم . من پس از چند ساعت از خواب بیدار شدم در حالیکه هم اکنون در ذهن و خاطر من آن چند لحظه خیلی شیرین را جستجو میکنم ، زیرا برای نهمین دفعه می بود که چنین خاطره می که در تمام مدت عمرم باید بگویم نظیر آنرا هیچگاه بیاد ندارم ، در سینه من بوجود آورد ...

نا بغه سیاسی !

اکتبر ۱۹۳۷

امروز آقای «امان» که يك دستش بریده شده است آماده است تا بنام کمک بحزب مرا ملاقات کرده تمایل خود را درخصوص ایجاد همکاری ودوستی بین من و خودش اعلام دارد . من هم خود را آماده خدمت بحزب مخصوصاً بیکی از مؤسسات آن کردم . او گفت :
 - شما باید در موقع ملاقات با پیشوا مراقبت کاملی در اظهارات خود بنمائید و باو اعلام کنید که وسایل راحتی و آسایش آنان از هر جهت فراهم شده است .

این موضوع دیگر برای من يك مسئله واهی و نامعقولی بشمار میرفت... او ابتداء مرا در جریان چند مسئله عجیب و مشکلی گذاشت و از من سوآل کرد ، که برای چه مردم تصور میکنند ، بین گورنیک ، و گوبلس دشمنی و عداوت شدیدی وجود دارد .

من با خود گفتم که اگر جرئت و جسارت آنرا داشته باشم که تمام حقایق و جریانات را بدون ترس و خوف و برخی پیرایه ها به پیشوا بگویم ، دیگر احتیاجی بوجود «امان» و توصیه های او ندارم ، هر گاه پیشوا میل

داشته باشد کارهایی بدست من انجام گیرد ، او بدون واسطه می آنها را از من خواهد خواست و هم همچنین به کسی احتیاج نیست که وقایع و خبرها را به هیتلر باز گوید .

بنابراین پس از چندی هیتلر مرا مأمور تنظیم و نوشتن يك روزنامه «یادداشت» محرمانه می کرد تا وقایع داخلی و جریانات خصوصی زندگی او را یادداشت کنم . هیتلر بمن میگفت :

— همه تصدیق و تصور میکنند که من ، یک نفر نابغه سیاسی هستم ، درحالیکه اینطور نیست و این موضوع اشتباه و خطا؛ مسلم است ، زیرا من يك نفر نابغه سیاسی نیستم ، بلکه نابغه هستم که احتیاجات و مقتضیات کشورمان و عصری که در آن زندگی میکنیم نام مرا بلند کرده و مرا در ردیف نوابح در آورده است .

آنچه امروز مورد توجه قرار نمی گیرد ، موضوع کار و انجام مسئولیت هاست ، و آنچه بیشتر اهمیت داده میشود موضوع شغل و مقام است ؛ من يك نفوذ و اعتبار جهانی در دنیا دارم و در بورس ، يك نفر کارشناس بزرگ مالی بوده و در عالم صنایع يك نفر صنعتگر قابل هستم . من يك نفر مرد سیاسی هستم که قرن معاصر مرا برای گرفتن حق ملت آلمان نامزد کرده .

هیتلر اضافه کرد : جهان نمیتواند دوباره تشکیل شود و در مورد سیاست يك شکل و قیافه ثابت و قطعی بخود گیرد و همچنین این جهان نمیتواند همیشه آماده کشمکش بوده طعمه رب النوع جنک باشد . ولی اگر بر من یقین شود که جنک اجتناب ناپذیر است ، آن وقت در نظر من جنک ، يك کار پسندیده و مطلوبی خواهد بود و من نیز فرمانده بزرگ عصر خودم خواهم شد .

در موقعی که هیتلر این کلمات را با حرارت و اشتیاق خاصی اداء میکرد من خود را خیلی کوچک و حقیر یافتم بعلاوه هیچگاه نتوانستم در مقابل حرفهای او کوچکترین جمله یا کلمه می بر زبان برانم شاید هیتلر حق داشته باشد و نیز ممکن است او در اظهار این مطالب آنقدرها محق نباشد .

مونیخ ، ۱۹۳۷

اغلب ، شخصیت های برجسته و مهمی با هس ملاقات میکنند ، مثلا

شخص پرفسور «هوشوفر» ، ویا دکتر «مادر» که این یکی از مردومین است و هس همیشه بطور خصوصی از وی پشتیبانی مینماید .
 آنموقع ، در روزهای مفشوش و هرج و مرجی وین که ناسیونال سوسیالیستها در ژوئیه ۱۹۳۴ بوجود آورده بودند ، این مرد جوان و با حرارت توانست بتوسط يك نامه عجیب که ردیف هس برای او ارسال داشته بود پیش از آنکه پلیس وین بتواند مانع کارش شده گرفتارش سازد بر اوضاع مسلط شود . در این نامه هس اعلام داشته بود که موقع فرود آوردن ضربت فرا رسیده است و دکتر «دلفوس» دیگر نمیتواند بحکومتش ادامه دهد .

آشوب وین

هونیخ بهار ۱۹۳۷

این روزها رفت و آمد و ملاقات با رودلف هس باشخصیت های برجسته و مهم زیاده تر شده است یکی از اینها همان پرفسور «هوشوفر» است . ولیکن دکتر «مادر» که بیشتر از همه او را میبیند ، بطور خصوصی مورد توجه و پشتیبانی هس میباشد ، وی در انقلاب و اغتشاشات ناسیونال سوسیالیست های وین که در ژوئیه ۱۹۳۴ در پایتخت اطریش اتفاق افتاد عامل عمده می بود و توانست پیش از آنکه از طرف پلیس بازداشت گردد تنها توسط يك نامه بر اوضاع آن شهر مسلط شود . وی این نامه را از رودلف هس دریافت داشته بو . هس در ضمن آن خاطر نشان ساخته بود که موقع فرود آوردن ضربه فرار رسیده و دکتر «دلفوس» (۱) دیگر نمیتواند بحیات فرمانروایی خود ادامه دهد ، این اطلاعیه را قبلا «پلاتتا» (۲) ارسال داشته بود و خود بالاخره مأمور از وین بردن دلفوس گردید . وی با کمال تهور و جسارت این مأموریت را انجام داد و جان خود را بر روی آن گذاشت . دکتر مادر که قبلا پلاتتا را خریده و در ارسال این نامه هولناک دست داشت در تمام ادارات و مؤسسات دولتی و ارتشی اطریش دارای موقعیت و نفوذ مخصوصی شده و

۱ - صدراعظم اطریش (مترجم)

۲ - قاتل دلفوس که بعدا محکوم بمرک و بدار آویخته شد .

در واقع آتش بیشتر اغتشاشات و شورش‌های وین را دامن‌میزد ... من بعداً خبر یافتم که این دکتر بعلت خدمات خود مورد قدر شناسی و لطف خاص هس قرار گرفت .

باید برای او کتاب بخوانم

مونیخ . پائیز ۱۹۴۷

او .. (آدولف) آنجاست ، آنجا من برای او باید با صدای بلند کتاب بخوانم ، در ساعات و موامیکه از کارهای سیاسی و جلسات طولانی فراغت می‌یابد ، آدولف پیش من می‌آید ، ولی در آن لحظات هم آرام نیست ، او از روی عصبانیت و بی‌قراری در اطلاق راه میرفت و پس از لحظه‌ای در مقابل شیشه اطلاق قرار میگرفت و خود در آن مینگریست ، مثل اینکه او خودش را هنوز ندیده ...

اغلب ، موامیکه من با تمام صدا برای او کتاب میخواندم ، او ، کتاب دیگری بدست میگرفت و با شتاب زدگی مشغول ورق زدن آن میشد ، و هنگامیکه از او میخواستم برای شنیدن کتاب بمن نزدیکتر شود ، آدولف میگفت ، نه ، نه بخواندن خود ادامه بده ! ادامه بده ! و آهسته و آرام و شمرده بخوان ! من نمیدانم او در آن موقع میتوانست کتاب بخواند و آیا بمن گوش میداد؟ یا اینکه حواس و فکرش متوجه موضوع‌های دیگری بود .. ولی او هیچ لحظه و دقیقه‌ای از فکر مسائل سیاسی و طرح نقشه‌های بزرگ غفلت نداشت گاهی هم بمن میگفت میخواهد فن معماری را تکمیل و از نو تمرین کند و اضافه میکرد :

- این تنها صنعتی است که همیشه و همه وقت توجه و علاقه مرا بسوی خود جلب کرده ، من گاهی هم فکر میکنم که رمان‌های خوبی بنویسم ولیکن چون هیچگاه نمیتوانم خود را در ردیف نویسندگان بزرگ قرار دهم لذا بطور موقت از آن چشم‌میپوشم ، نقاشی نیز با تمام رشته‌ها و اسلوب‌های مختلف‌اش میدان کوچکی برای نشان دادن احساسات و ذوق من خواهد بود زیرا با این فن نمیتوان همه چیز را مجسم کرده بمردم نشان داد .

او ، پس از پیمودن طول و عرض اطلاق مجدداً بمقابل شیشه تازه می نزدیک میشد و از روی آن زبان خود را که اغلب « بار » داشت نگاه میکرد ، زیرا ، آدولف اغلب به درد کبده مبتلا بود . وی آنگاه بمن نزدیک شد و گفت :

- من میخواهم زبان انگلیسی را یاد بگیرم ولی هیچکس نباید این موضوع را بداند ، من بهمه زبانها بجز آلمانی ، مثل چیزهای خارجی نگاه میکنم ، زیرا زبانهای خارجی با اینکه میتوانند در موارد مختلف مورد استفاده قرار گیرند ولی از لحاظ سیاسی باید گفت که تأثیر عمده‌ئی در تزلزل اساس قدرت ملی و فرهنگ کشور ما دارند . هدف من این است که تمام اروپا بزبان آلمانی صحبت کنند و « رایش » باید بر روی پایه ها و اساس تزلزل ناپذیری بنا شده متکی بر اصول قدرت و اعتبار ملیت باشد ..

مدتی است که من مشغول خواندن کتاب هستم مثل این است که در نتیجه خستگی و فرسودگی دارم از پای در می‌آیم ، نزدیک ساعت هفت صبح است و من درست سه ساعت است که برای او کتاب میخوانم ، جملات کتاب دیگر جلو چشم هام میرقصند و او ، مطلقاً نمیخواست از اطلاق خارج شده ستراحت کند .

بالاخره او برای گرفتن حمام میخواست حرکت کند ، در حالیکه هنوز زیرلب میگفت : بخوان ! او پیش از رفتن شروع ورزش کرد ، و عادت روزانه اش همین است ، آدولف چند حرکت ورزشی تند و سریع کرد و در ضمن ورزش از من خواست که همچنان بخواندن کتاب ادامه بدهم .

- خوب ! دیگر برای امروز کافی است ! خیلی مفید و قابل توجه بود ، آنگاه بر روی نیمکت نشست و در حالیکه دست های خود را بهم میمالید ، چنین گفت :

- برو حمام بگیر ! ما بعداً بگردش خواهیم رفت .

آدولف ، همیشه مرا در موقه‌ئیکه آب تنی میکنم می بینید ، من میتوانم بگویم که هیچگاه از چنین منظره‌ئی سیر نمیشود . او دوست دارد که من اغلب ورزش کنم ، من باید مطابق سلیقه او . اسلوب خیلی سنگینی از ورزش و حرکات و جنبش‌هایی که برای من اجباری است اجراء کنم . او میگفت : - تو دارای عضلات ورزیده و قابل انعطاف هستی و من باید این

استعداد جسمانی و قابلیت بدنی ترا بدیگران معرفی کنم . او برای تحریک من بورزش و حرکات سنگین و سخت ، چنین کلماتی را بکار میبرد و دقت و هوش مرا بر روی بیشتر مسائل جزئی و حساس جلب میگرد و غالباً قامت و اندام را بدیگران بخوبی می شناساند .

من آینده را بهتر از ستاره شناس می بینم

نوامبر ۱۹۳۷

یکشنبه است ، من امروز با وجود خستگی لباس پوشیده و آماده شده ام ؛ ستاره شناس مخصوص ما پرفسور . و . بساید اینجا بیاید ، مدت زیادی است منتظر او شده ایم ، بالاخره او پس از شش ساعت رسید . آدولف ابتداء نمیخواست وی را ملاقات کند و درخصوص نپذیرفتن او بمن گفت :

— او باید باز گردد ، زیرا ما کار مهمی مثل مسئله اطریش داریم . هس میخواست نقشه هایی را که با تفاق «پاین» و «تافش» (۱) راجع به اطریش طرح کرده در این تابستان بموقع اجراء بگذارد ... در این روز که بهام بودیم من بدیگران چنین وانمود کردم که او میخواست با من تنها باشد .

او ، در این روز به صحبت کردن با من و رفع خستگی احتیاج داشت ، آنگاه بدیدار پرفسور «و» ستاره شناس اظهار میل کرد . پرفسور . و . وارد شد و با خوشحالی و چهره می باز و متبسم هیتلر را سلام گفت ، و آدولف از وی پرسید :

— ستارگان چه پیش گوئی میکنند ؟

— در آن لحظه که مورد نظر پیشواست ، پیش گوئی ستارگان هیچ خوب و مطلوب نیست .

— آدولف از این جواب برافروخته و متغیر شد و به تندگی گفت :

— برای آن لحظه ؟ عجب ! آنها برای آینده دور هم پیش گوئی خوبی نمیکنند ؟

پیرمرد ستاره شناس که گفته میشد تا اندازه می خون یهود دررگهایش

(۱) مدیر سازمان حزب نازی در اطریش

حریبان دارد از برآشفتگی آدولف در بهت و وحشت فرو رفت و پس از لحظه‌ئی که بر خود مسلط شد گفت :

- سال آینده ، یعنی سال ۱۹۳۸ ، برای پیشوای من سال حساس و بر اهمیتى خواهد بود .

- بعد از سال ۱۹۳۸ ستاره من راه زوال خواهد پیمود ؟

- يك ستاره در آسمان ، نظیر ستاره شما ... ولی در این سال ستاره پیشوای من افول نمیکنند ، بلکه در این سال همچنان بسیر خود ادامه میدهد و پس از آنکه مدتی درخشید آنگاه خاموش میگردد .

آدولف از این اظهار ستاره شناس سخت دچار اضطراب و بیم شد .

آنگاه گفت : پس ستاره من پیش میرود تا بزودی خاموش گردد ؟

چطور فقط يك پیشگوئی میتواند سرنوشت و حوادث زندگی شخص را بیان کند ؟ ستاره شناس مدتی بفکر فرو رفت و گفت :

- من فقط برای شما سال ۱۹۳۸ را پیشگوئی کردم و اعلام داشتم که این سال ، يك سال مهم و بزرگی در تاریخ زندگی شما خواهد بود .

- پس این واقعه که پیشگوئی کردی در سال ۱۹۳۷ اتفاق نخواهد افتاد ؟

- نه ، فقط در سال ۱۹۳۸ واقع خواهد شد .

آدولف پس از شنیدن این پیشگوئی ستاره شناس را مرخص کرد و آنگاه بمن گفت :

- ما احتیاجی به گفتگو و مکالمه با پرفسور «و» رانداریم و من خودم آینده را بهتر و روشن تر از اومی بینم . آدولف در خصوص تنظیم کردن و حل مسئله اطریش مطالبی اظهار داشت و گفت :

پاین و «موف» (۱) امروز بآلمان رسیده اند ، آنها بمن اعلام داشته اند که اکنون بهترین ماهها برای حل موضوع اطریش است ، و دوستان اطریشی ما باید فقط از اعضاء حزب ناسیونال سوسیالیست باشند ، آدولف پس از ادای این جمله ناگهان متغیر و عصبانی شد و بناگاه به قدم زدن در طول و عرض اطاق پرداخت و پس از لحظه‌ئی ، در مقابل من با دست روی میز بسختی کوفت . آدولف بی آنکه تحت تأثیر پیشگوئی ستاره شناس و ستارگان

(۱) وابسته نظامی آلمان در اطریش

قرار گیرد رؤیای يك امپراطوری وسیعی را میدید ... او همانطور میگفت:
 - مسائل مربوط به اطریش این روزها بیشتر از همه وقایع سیاسی قبلی
 باعث هیجان و آشفتگی خاطر من شده ، من اغلب این مسائل را با احتیاط
 و ملاحظه کافی تلقی میکنم ، همان ستاره شناس دوبار پیش من آمده و
 راجع باطریش اعلام خطر کرده . من احساس میکنم که یکی از مهمترین
 مراحل دفاع ملی رسیده ام، پیش از این چند بار من باین مراحل خطرناک
 رسیده بودم و خود همین مراحل دفاعی که موضوع سر نوشت و بقاء کشور ما
 بدان بستگی دارد نشانه و مظهر واقعی فعالیت و حقوق آلمان خواهند بود .
 من اکنون مسئله اطریش را حل خواهم کرد . این موضوع اصولا از تمام
 جهات برای عموم و بخصوص وضعیت «رایش» تأثیر شگرفی دارد . آلمان
 بدون اطریش نمیتواند وجود داشته باشد ، یا اطریش باید ضمیمه آلمان
 گردد یا آلمان نابود شود .

من هرگز آدولف رادر چنین حالت برافروختگی و التهاب ندیده بودم،
 آنگاه هیتلر پس از ادای این کلمات که با شور و هیجان مخصوصی توأم
 بود روی خود را بمن کرد و عشق و محبتش را نسبت بمن نشان داد ، آری
 عشقی را که او معتقد است جاوید و فنا ناپذیر است ...

این دختر رعنا و دلقریب ...

نوامبر ۱۹۳۷

شب نشینی در خانه هس با حرارت و خیلی سرگرم کننده جریان داشت ،
 ولی من در ناراحتی و شکنجه هستم ، زیرا در این شب نشینی بالدور فن شیراخ
 (رئیس جوانان هیتلری) که نسبت بمن نظر مخصوصی دارد شرکت دارد ،
 او همیشه در انتظار و مترصد است که خود را بمن نزدیک کرده مرا بخود
 جلب کند ولی من تاکنون خود را از وی دور نگاه داشته از خود دفاع
 نموده ام او در یکی از راهروهای عمارت هس خود را بمن رسانید و بازوهای
 خود را بطرف من گشود ... هیچ کس نمیتواند این قضیه را باور کرده
 چنین موضوعی را در جای دیگر بگویند ولی بهقیده من خود این حادثه يك
 خیانت آشکار و مسلمی نسبت به پیشوا است ولیکن مثل اینکه خودش اطمینان
 داشت که آدولف باو هیچگونه سوءظنی پیدا نخواهد کرد ، زیرا خود را
 آرام و حق بجانب نشان میداد .

جوانان هیتلری

در آنجا، يك زن عادی که متعلق بجوانان هیتلری بود ، دیده میشد ، این زن در تمام مهمانها و شب نشینی ها نقش بزرگی را به عهده دارد و در واقع تمام گرمی و درخشندگی آنها معلق و موکول بوجود اوست ، وی فقط برای بول کار میکند . این زن و دختر جوانش را در يك اطاق محدودی در اولین طبقه عمارت مثل يك نفر زندانی نگاه داشته اند .

آنجا ، این دختر زیبا در واقع در اختیار بیشتر مردان قرار میگیرد و بعبارت دیگر تسلیم آنها میشود ، او تنها در شبانه روز بیش از شش ساعت آزاد نیست ، این دختر جوان قامتی زعنا و چهره ئی دلفریب و موهائی برنك خرما دارد و اغلب در موقع آزادی و رفع خستگی بعلت فشار و سنگینی کار و همچنین شکنجه ها و زحماتی که متحمل میگردد ، در نزد ما بدون ظهار کلمه ئی اشك از دیده میریزد و از وضع خود چنین شکوه مینماید:

در این منطقه که مربوط به قسمتی از سازمان جوانان هیتلری است < بالدور فن شیراخ > پس از لحظه ئی استراحت و رفع خستگی که کارهای فوق العاده اش یعنی تربیت و تعلیم جوانان آلمان که همه چشم و چراغ و مظهر قدرت آلمان هستند ایجاب مینماید روح نشاط و سرور خود را باز می یابد. آن وقت ماهم خود را در جاهای مخصوص شست و شو کرده و آمادگی خود را اعلام میداریم ، در همین وقت < فن شیراخ > برای آشامیدن مهیامی میشود . موقعی که شیراخ هم مهیای فعالیت روزانه شد ، کار خود را شروع میکند و ما باید همه جا تحت نظر و مراقبت او قرار گرفته طبق دلخواه او اصولی را فرا بگیریم . جوانان هیتلری که بیشتر از انضباط شدید و مراقبت دقیق و تربیت خستگی آور شیراخ خسته شده اند اغلب سعی میکنند در اولین فرصت بسوی تفریح و قمار بروند . و شیراخ هم که از تمرد و عصیان و میل بتخوش گذرانی جوانان متأثر و کسل بنظر میرسید میگفت خیلی علاقه دارم که شاه خود را از زیر بار این مسئولیت خالی کرده و بسوی املاک و مزارع شخصی خود به بوداپست بروم ..

من هیچ مطلبی برای پاسخ گفتن بسو نیافتم و هیچگاه در اینگونه مواقع وهنگام گفتگو و صحبت با من معلوم نمیشد که وی واقعا شوخی میکند

و با اظهاراتش جدی و از روی درستی است . بالدور فن شیرا خ اغلب در هنگام ملاقاتهای با هیتلر از طرح ها و نقشه های وسیع خود که بمنظور تربیت روحی و سعادت آینده جوانان « هیتلری » تنظیم کرده بحث میکرد من گاهی بطور صادقانه در حضور پیشوا بعضی از نواقص کار شیرا خ و سازمان جوانان را گوشزد او کردم ولی نتوانستم بهیچوجه فکر و نیت عالی خود را در منز او جای دهم . تنها کاری که وی پس از شنیدن اظهارات من میکرد بیان این مطلب بود : شما حق دارید ولی در راه نظریات شما موانع و مشکلات فوق العاده می وجود دارد . او رشته کلام را متوجه جای دیگر کرد و در پایان بجای اینکه در موقع تودیع مرا بدرقه کند من او را مشایعت کردم .

ا بر سائز برک ، یکشنبه دسامبر ۱۹۳۷

عصر روز گذشته ، در خانه ، شب نشینی مجلل و مهمی ترتیب داده بودیم . ما همه خوراکیها و طعامهای عالی را فراهم کردیم . مدهوین و دوستان ما یکی پس از دیگری با ظاهری آراسته وارد شدند ، پس از مدتی صحبت و گفتگو ، آنها با لباسهای مخصوص شنا بطرف استخرها روان شدند . هیتلر از پهلویم دور نمیشد و او که همیشه میل دارد من با صدای بلند کتابهایی را که مورد علاقه اش میباشد بخوانم ، در این روز هم از من خواست تا کتاب قدیمی را که مربوط بشرح حال و وقایع زندگی اسکندر مقدونی است برایش بخوانم . او در این روز خیلی بانشاط و بدله گو شده و اغلب دست نوازش بسرو روی من میکشید . من امروز هیچگونه آثاری از رفتار تند و خشونت آمیز و تغییرات ناگهانی روحی او ندیدم .

گورینگ چه مینگوید ؟

دسامبر ، ۱۹۳۷

نمیدانم چرا « گورینگ » همیشه چند تن از همکاران خود را مورد تمسخر و انتقاد قرار میدهد ؟ من اغلب بغاطر دارم که هر بار که وی برای صرف غذا پیش « آدولف » میآید با اختراع کردن چند موضوع حادثه کوچک روح فحس و کنجکاری « آ » را بسختی تحریک مینماید . او نظرش از اینکار این است که توجه « آ » را بمسائل بی اهمیت جلب کرده نتایجی از آن بگیرد . من گمان میکنم که گورینگ نظرش این است که « آدولف »

را به تنهایی ملاقات کند و از حضور من در این ملاقاتها چندان راضی بنظر نمیرسد ..

هیتلر از برهنه بودن من خوشش میآمد

«آدولف» يك نوع کراهت و تنفر مخصوصی از حمام گرفتن دارد ، او جز يك بار در هفته حمام نمیگیرد ولی اغلب تمیز است ، و به پاکیزگی و نظافت خود اهمیت خاصی میدهد ، من بیاد ندارم که هیچگاه پیش من و یا دیگران لخت و برهنه ظاهر شود ، حتی کسی بیاد ندارد که او را با لباس مخصوص حمام دیده باشد . ولیکن آدولف هیچگاه مرا از لخت شدن ملامت نمی کند بلکه خیلی میل دارد که مرا برهنه در حال شنا مشاهده کند ، او در اینگونه مواقع با دقت فراوان میخورد بکوچکترین حرکات من خیره شود .

کورینک این تمایل هیتلر را بدین کار خیلی خوب درک میکنند و در روزهای اخیر ، احساس میکنم که يك نوع غرور و تکبر مخصوصی باو دست داده و نمیتواند قدرت خارق العاده و عظمت پیشوا را تحمل کند . آدولف همیشه او را با خوشحالی و مسرت میپذیرد ..

نبوغ یا جنون ..

در روز گذشته ، در خانه مادر برجسکادن مهمانان زیادی بودند ، آنها یکی پس از دیگری وارد میشدند ، در میان مهمانان عده ای از هنرپیشگان معروف و رقصه های زبردست نیز دیده میشدند . آدولف آنها را باین مجلس خوانده بود و معروفترین اشان « لنی » (۱) بود ، وی نمیدانست که در اینجا بامن برخورد خواهد کرد . این زن در قلب پیشوا نفوذ زیادی دارد و در واقع رئیس داخلی حزب نازی بشمار میرود .

(۱) ریفتسهاهل ، رقصه و هنرپیشه سینما ، ایجاد کننده فیلم های البیک و گنگره نورمبرگ که مدت ها مورد توجه هیتلر بود .

مجلس گرم شده بود و از مدعوین در دو قسمت «بایستی وفوانی» پذیرائی میشد. گویا وضع مجلس در قسمت بایستی طور دیگری بود زیرا آدولف مرا ازورود بدانجا منع کرده بود. من می‌بایست در یکی از اطاقهای بالا مدتی در انتظار بمانم، تا مگر مدعوین ازرقص‌های شبانه که ساعتها بطول میانجامید باز بایستند، او همیشه مرا ازرقص کردن مانع میشد. حالا خوب است کمی در خصوص «لنی» فکر بکنم. او بمن میگفت که هواخواهانش از او انتقاد میکنند ولیکن با وساطت من هنوز آدولف باو علاقه و لطف دارد، ولی يك روز او هم مرا طرد و مورد بی‌مهری فرار خواهد داد چه بکنم؟ من باو گفتم که چنین چیزی واقع نخواهد شد و او شمارا طرد نخواهد کرد.

حالا آدولف نزد من است، در قیافه او که میباید قاعدتا پس از این مهمانی و ضیافت آثاری از ملایمت و نشاط باشد، نشانه‌هایی از اضطراب و خشونت دیدم، او بطور ثابت نگاهای خود را بی‌حرکت بمن دوخت شاید میخواست با این نگاهها مرا هم متوحش سازد. همانوقت بمن این فکر دست داد که شاید آدولف گرفتار کابوس هولناکی شده است. او پس از لحظه‌ئی برای آنکه مرا ازو هم و اندیشه‌های مختلف خارج ساخته و نبوغ و عظمت روحی خود را نشان بدهد، کمی آرام شده بمن نزدیک گردید، آنگاه چنین گفت:

– نبوغ یک نفر نایب که میخواهد اوضاعی را زیرورو کند باید ابتداء در قضا و میدانی غیر مادی بظهور رسد، او برخلاف مردم عادی و معمولی باید توانائی بازگشت را در میدان‌های فعالیت و جنبش مردم‌داری دارا باشد و اگر توانائی چنین کارها را نداشته، جامعه و مردم را باین فکر میاندازد که چنین شخصی نه تنها نایب نبوده بلکه دیوانه مسلمی بوده است، در تاریخ چنین اشخاصی وجود داشته‌اند مثل: نرن

بیشتر نوابغ نمی‌فهمند چه موقعیت و وظیفه‌ئی دارند، آنها شاید متوجه نباشند که باید همیشه با خطر روبرو باشند و يك نایب بزرگ مأموریت خود را بدون مواجه شدن با مخاطرات گوناگون انجام نیندهد. ولیکن من خصوصیات نبوغ را بهتر از همه پیشینیان میشناسم.

من خود يك مرد ترسناک و مخوفی برای دشمنانم خواهم بود، من

بطرز ساده‌ئی مرزها و حدود و تقور آلمان را نجات خواهم داد . هیتلر
چشماش میدرخشید ، مثل اینکه درحال التهاب و دچار تب سوزانی است ،
من از این سخنانی که باحرارت و هیجان خاصی اداء میشد دستخوش لرزش
شدیدی بودم ولی دردل خوشحال بودم که او ، قدرت بزرگ و خیره کننده‌ئی
بوجود می‌آورد ...

ژانویه ۱۹۳۸

عصر چهارشنبه است ، من در این روزها با او خیلی مربوط شده‌ام ،
زیرا «آ» با تمام اخلاق خشن و خوی تندی که دارد . برای من یک نفر متخصص
فن زیبایی استخدام کرده تا طریقه خیلی شکفت انگیزی برای حفظ زیبایی
و درخشندگی من بکاربرد . آدولف ، در این روز کرم‌هایی از نوع خیلی
عالی برای من فرستاده که همه خوب و مفید هستند و من همه وقت آنرا
بکار می‌بریم .

اوضمن اینکه در هفته دوم مرتبه برایم لوازم آرایش میفرستد توصیه‌های
کتابی هم درباره حفظ زیبایی برایم ارسال میدارد ، آدولف بمن میگفت :
- سینه و پهلوها برای زن خیلی اهمیت دارند ، او مرا مثل هنرپیشه‌ئی
می‌شناخت که با وی صحبت میکند . طبق توصیه آدولف ، من باید برای
حفظ سینه و پهلوهایم مراقبت مخصوصی بنایم تا هم ترکیب آنها حفظ شوند
و هم خوب تر و زیباتر گردند .

اونم میخواست که من شخصاً اندام خود را ماساژ بدهم و مرا حتماً از
این کار منع میکرد و هم چنین بهیچ وجه دوست ندارد که پارافین بکار
برم ، زیرا شنیده بود که سرطان از پارافین تولید میشود و این مطلب را
پزشک مخصوص گفته بود ، خوب چه میتوان کرد ؟ چه کسی جرئت آنرا
دارد که به آدولف بگوید اظهارات دکتر متکی به دلایل و مدارک و تجربه‌های
درست نیست .

من باین دکتر بهیچ وجه اعتمادی ندارم ، او یک پزشک و قیچی است
که بیشتر تجربه‌های خود را روی ما میکند ، بهکس آدولف باو اطمینان
تزلزل ناپذیری دارد و روی تمام مسائلی که دکتر اظهار بدارد حق را
باو میدهد ، این اطمینان طوری است که اگر فردا صبح مثلا اعلام کند که
خورشید دوز زمین میچرخد نه زمین به دور خورشید . . ابتدا هیتلر و سپس

تمام آلمان تصور میکنند که این موضوع حقیقت دارد، من در واقع باید خیلی رنج تحمل کنم تا خود را مثل همه کسانی که حرفهای این دکتر را وحی منزل میدانند بنمایم و با آنها عادت کنم .

دعوت اشترايسر

ژوئن ۱۹۳۸

ژولیوس اشترايسر ، مارا به ملك خصوصى خود دعوت کرده . برای رسیدن بآنجا بسا ماشین چهل و پنج دقیقه راه بود . ما ، ملك و عمارت اربابی اورا بازديد کردیم . این عمارت مسكونى خيلى مجلل و بزرگ بود و مبيلهاى از مخمل قرمز و فرشهای عالی دراطاقش دیده ميشد . این ملك خصوصى بين ابرسالز و کارينهاال (ملك شخصى گورينك) قرار گرفته بود ، ميزبان برای ما در خصوص موضوع های کشاورزى صحبت ميداشت ، و این مسائل که آنقدرها مورد علاقه من نبود در این روز مرا فوق العاده كسل و خسته کرده بودند . گارنر ، ندیم و دوست صميمى اشترايسر برای من از سر گرمیها و مشغوليات او در اینجا چنین حکايت ميکرد :

بهترین سر گرمى و تفریح مورد توجه او این است که يك گاوبزرگى را که از فشار تشنگى بیچاره و ناتوان شده يك روز تمام در زیر آفتاب نگاه ميدارد و پس از آنکه او خوب از حال عادى خارج شد و بخشم در آمد آنوقت كمى آب بدو ميدهد و خود از منظره آب خوردن این حيوان که با ولع و حرکات عجيبى توأم است سخت لذت ميبرد . وی اضافه ميکرد که اشترايسر آدم هوسبازى است . و چون دشمن سر سخت يهودیهاست : هر هفته چند نفر از دختران عده مى از يهودیها را که در نورمبرگ صاحب مغازه هاى هستند بقتل خود دعوت ميکند تا در معابل چشم او لغت و برهنه بگردش و رفت و آمد مشغول شوند .

شبها هم او وضع عجيب و شگفت انگيزى دارد ، موقع نصف شب عيش و سر گرمیهای شبانه اش شروع ميشود و وی در این موقع لباس ساده مى به تن کرده و کلاه بسر ميگذارد ، آنکاه در حالیکه چکمه مى بپا و شمشير کوتاهی بر کمر دارد خود را بر مستخدمین و ندیمان مخصوص و زنان قصر آشکار ميسازد و سر گرمیهایش در این وقت آغاز ميگردد .

مونیخ ۱۹۴۸

بعد از ظهر امروز، دادستان «مرك» اینجا رسید، او میخواهد فقط با من ملاقات و گفتگو کند. وی از من سراغ آدولف را گرفت و مدتی در اطلاق ماند. او از يك واقعه قضائی افتضاح آمیز برای من صحبت کرد و میخواست در خصوص این حادثه از ارتباط و دوستی من با هیتلر استفاده کند. وی سبیل کوچکی مثل آدولف دارد.

مردی که هیملر از او میترسد

مونیخ، تابستان ۱۹۴۸

برونر، همان مردیکه هوفمان بمن گفت او «مرد آینده و تنها کسی است که هیملر از او بیم دارد» مرا به «مزون برون» دعوت کرد، در قصر اینجا، جلال و شکوه خاصی دیده میشد. اطلاقها همه بسبب قدیم ساخته شده بودند و سالن‌ها با علائم مشخصه خود همه طبق مدل‌های دوره رنسانس موجود آمده و بر روی آنها نقش‌ها و نشانه‌های شهرها و کشورهای آلمان دیده میشد. «برونر» يك شخصیت فوق‌العاده مؤثری نبود. ولی با دیگران فرق بسیاری داشت او نگاه سرد و خشکی بمن افکند، این نگاه مربوط بهمه چیزها و مربوط بوقایع اخیر بود.

فقط مرك میتواند ما را از هم جدا کند

جمعه، ۱۹۴۸

تابستان امسال برای من میتواند يك زندگی خیلی زیبا و دلپذیری ایجاد کند. من از اینکه دارای اقامتگاه بیلاقی عالی در کنار دریاچه «تگرن» شده‌ام خیلی مسرور و خوشحال هستم. این جایگاه بطرف گل‌گشت‌های وسیعی که پراز مناظر بدیع و دل‌انگیزی بود کشیده میشد و هوای آن همانطور که دلخواه من است معتدل و روح‌افزا میباشد؛ آیامیتوانم حالا از عمرم تقاضا کنم که مدتش بیشتر شود؟
آدولف پیش من آمده و برای من واقعه‌ئی را نقل کرد که ناکهان

حالم را تغییر داد و مرا آشفته و ملتهب نمود . او در خصوص اوضاع «وین» و حوادث ناگواری که در آنجا پس از الحاق با آلمان روی داده حکایاتی نقل کرده آنگاه آدولف دستش را در جیب خود برد و انگشتر کوچکی از آن خارج کرده بطرف من دراز نمود . این انگشتر از طلای سفید ساخته شده و این عبارت با خط قشنگی در داخلش کنده شده بود : « فقط مرگ میتواند ما را از هم جدا کند » آدولف انگشتر را تسلیم من کرد و متعاقب آن نگاه طولانی سحر آمیزی بمن افکند ، این نگاه باندازه‌ی بی نفوذ و مسحور کننده بود که دهان مرا قفل کرد و نتوانستم پس از سپردن چنین انگشتری با آنکه در دلم شور و هیجان عظیمی ایجاد شده بود کلمه‌ی اظهار بدارم . هیتلر لحظه‌ی ساکت ماند آنگاه سر برداشت و چنین گفت :

- حالا تو بخوبی درک خواهی کرد که من بطور رسوخ ناپذیری بتو مربوط شده‌ام و هیچ نیروئی نمیتواند ما را از هم دور کند من نتوانستم چیزی بگویم . این جمله و آن انگشتر اعصاب مرا سخت تحت تأثیر خود قرار داده مانع هر جنبشی شده بودند . در این وقت خواهرم وارد اطلاق شد . او تبسمی بر لب داشت ، خواهرم بی نبرد که من چه حالتی دارم و نمیدانست چه جریانی اکنون اتفاق افتاده و او بدرجه هیجان و شور درونی من پی نبرده بود .

برای فتح اروپا

تابستان ۱۹۳۸ . ابر سالز

شب نشینی خیلی مطبوع و بزرگی که از مدتی پیش باین طرف نظیر آن دیده نشده بود . بریاست . آدولف بوسیله تلفن گرام بیشتر اطرافیان و همکاران سیاسی خود را بدین شب نشینی خوانده است . روز نبرک ، فرانک همه حاضر شده‌اند .

آنها هر يك با نقشه بزرگ فتح اروپا بايضا آمده بودند . هر کدام از این مردان سیاسی آلمان اینطور وانمود میکرد که در تولد و ایجاد آلمان بزرگ و نیرومند شریک و سهیم است .

حالا شب‌نشینی آرام و کمی ساکت شده است . در يك گوشه‌ئی دور از چشم این و آن ، آدولف و هس در مقابل میز بزرگی که بر روی آن نقشه‌های مختلف ستاد ارتش ریخته شده بود قرار گرفته‌اند . آنها با صدای گرفته و خفیف با هم گفتگو میکردند . میزی که اکنون بر روی آن مهمترین نقشه‌های جنگی طرح میشد، درخشندگی و عظمت خاصی داشت . من در گوشه دیگر تنها نشسته و درعالم رؤیای تاریک و روشنی فرو رفته بودم . لحظه‌ئی بعد مذاکره سیاسی و قرارها تمام شد و آدولف با آهنگ موزیک که یکمرتبه مشغول ترنم شده بود شروع بسوت زدن کرد ، هس هنوز هم بفکر فرو رفته بود ولی در همین وقت آدولف پهلویش قرار گرفت و همچون دوبرادر باهم شروع به صحبت کردند . آدولف بایکدست خود زانو ی هس را با دست نوازش میکرد ، به هس خوشحالی فوق‌العاده‌ئی دست داد و مجدداً به پشت میز رفت و نقشه‌ئی را به آدولف نشان داد . آنها با يك حالت شگفت‌انگیزی بآن خیره شدند . من از این چند حرکت آنها بفکر فرو رفته و پرده ابهام و تاریکی از آینده در جلو چشمانم کشیده شد و ناگهان تکان سختی خورده برخود لرزیدم . پس از چند لحظه همکاران دیگر آدولف بآنها پیوستند ...

مونیخ ، تابستان ۱۹۳۸

با پیشوا بطور تصادفی برخورد کردم . او بلادرنگ شروع بصحبت بامن کرد و بطور ناگهانی سرگذشت خنده‌آوری برایم نقل نمود . باران بشدت شروع بیاریدن کرد ، آدولف در اینجا در زیر باران به نقل کردن آن حکایت ادامه میداد ، آدولف گفت من اغلب میل دارم به تنهایی در این نقطه بگردش‌های طولانی چند ساعته بپردازم .

من جنگ را انتخاب میکنم

۱ اکتبر ۱۹۳۸ . مونیخ

چهار مرد بزرگ سیاسی در اینجا گرد هم آمده و مدت سه ساعت با یکدیگر مشغول مذاکره و گفتگو در باب سرنوشت اروپا بوده‌اند (منظور چمبرلین ، موسولینی ، هیتلر ، دالادیه است)

هیتلر پس از این ملاقات بمن گفت :

- بعد از این ملاقات حالا می‌فهمم که تا چه اندازه دول مغرب ضعیف شده‌اند . حلامن جنک را انتخاب خواهم کرد ، زیرا من دیگر تحمل آنرا ندارم که بیش از این ملت آلمان را دستخوش محرومیت‌ها و بدبختی‌ها بینم ، درحالی‌که آنها همه چیز دارند ما را از هرچیز محروم کرده و در فشار گذاشته‌اند .

حالا دیگر اتحاد و یگانگی من با موسولینی بعد از این ملاقات بیش از پیش محکم شده و دنیا دیگر باید بداند که ما فریب وعده‌های پوچ آنها را نخواهیم خورد . و مغربی‌ها نمیتوانند بیش از این ، صلح تلقین کنند ..



سال ۱۹۳۹

ملکه ((غیر رسمی)) آلمان

تابستان ۱۹۳۹

من خیال میکنم که او حالا دیگر تصمیم گرفته که اتحاد خود را با من رسماً عملی کرده و مرا «ملکه غیررسمی» آلمان بنماید. ولی در این خصوص بطرز مختوم و مسجل اظهاری نکرد. و من برای او گفتم که از مدتی پیش لنی (هنرپیشه و رقاص معروف آلمانی) خود را در مقابل من قرار داده و سعی میکند با جلب توجه پیشوا با من رقابت کند.

شب قبل آدولف درحالیکه نگاه عمیقی بمن میکرد گفته بود:

— برای من فقط تو هستی و من هرگز ترا رها نخواهم کرد و روح ما تا مدت هزار سال دیگر هم باهم خواهند بود.

آدولف اضافه کرد:

— تو تنها زن زیبایی که من میشناختم نبوده‌ای، بلکه يك میل شدید و ناگهانی که در من بوجود آورد مرا بسوی تو کشاند... و ترا بیش از این خوشبخت خواهم کرد.

من نمیدانم برای چه هیتلر هر وقت که پیش من می‌آمد همچنان لباس پوشیده باقی میماند؟ ولی او همه وقت بمن میگفت:

— تو در داخل لباسهایت گرم نخواهی شد؟

من قصد او را میفهمیدم و پس از این اظهار لباسهای خود را از تن خارج میکردم، زیرا همیشه او طالب آن است... ولی پیشوا خیلی عقیف و ساده و محجوب است و هیچگاه لغت و برهنه در مقابل چشم من قرار نمیگیرد..

چشمان آدولف با قدرت خواب آوری بر چشمانم دوخته میشود و من موهیکه نزدیک او هستم در چشمش مثل سایر زنها میباشم و اغلب فقط چشم های پیشواست که با درخشندگی و فروغ خاصی بمن خیره میشود و گاهی کلمات دلپذیر و مؤثری از لبانش خارج میگردد .

در این ملاقات ، برای اولین بار ، بطور جدی از «لنی» صحبت کردیم در این وقت که من درخصوص این زن از او شروع بیازپرسی واستنطاق کردم ، خوشحالی و مسرتی که تا این لحظه داشت محدود گردید ، پیشوا گفت : او یک هنرمند بزرگی است . . و من با او از نظر ذوق و هنرمندی خاصش توجه داشته بزندگی هنرپیشگی او علاقه مندم . ولی کسانی هم که بخواهند صمیمیت و دوستی او را جلب کنند جز توسط پول باین مقصود نمی رسند .

من از آدولف پرسیدم که در خصوص زیبایی و اندام « لنی » چه عقیده ای دارد ؟ آدولف گفت :

— اندام و جسم او زیباست و او از این جهت شبیه به رب النوع های یونانی است ولی او جذابیت و رفتار جلب کننده و لطف مخصوص تر ندارد و مثل تو متبسم و خندان و گشاده رو نیست : و تنها زن جاه طلبی است که من می شناسم .

و قتیکه پیشوا این کلمات را ادا میکرد و در مقام مقایسه با لنی از من چنین توصیف مینمود ، من بفکر فرورفتم و بخود امیدوار شدم ، کلمه فنا ناپذیر و اتحاد حقیقی را که او چند بار تکرار کرده بود . در ذهنم ترسیم نمودم .

اختلاف با پیشوا

مه ، اوت ۱۹۴۹

هر دفعه که هس بملاقات آدولف میآید ، از دیدار وی فوق العاده خرسند میگردد و آدولف دستش را بر روی شانه دوست سیاسی اش میکندارد و عرض و طول اطلاق را با هم می بیمایند ، من تصور میکنم که آدولف جریاناتی

را که بین من و او اتفاق افتاده برای هس نقل کند. من از هس درخصوص اینکه چگونه نقشه الحاق اطریش را با آلمان عملی گردانید سوال نمودم . هس گفت : این نخستین ایده و آرزوی سیاسی پیشوا بود که دستور اجرای آن را صادر کرد و ماهرانه انجام گردید . هس آنگاه گفت که من میخواستم بدوا فکر و نقشه الحاق اطریش را بر آدلف عرضه کنم ولی او پیش از آن نیالا در این اندیشه بود و يك روز در خصوص آن با من مذاکره نمود . ما مدتی در این خصوص با هم مذاکره کردیم تا اینکه نقشه های من هم هم آهنگی کاملی بمنظور اجراء این فکر با پیشوا کرد ولی در تاریخ اجراء آن جزئی اختلافی با پیشوا داشتم ، من موقع این کار را ماه نوامبر ۱۹۳۷ میدانستم ولی او ماه مارس را بهترین و مناسب ترین فرصت ها برای این کار دانست و باید بگویم پیشوا در این موضوع کاملاً -حق داشت ..

برهنه در مقابل مشعل ها میرقصیدند

تابستان ۱۹۳۹

ما برای دوختن لباس با آدولف به نزد خیاط آمده ایم . او با اینکه در انتخاب و فرم لباس ها نهایت درجه ملاحظه و دقت را مینماید ولی هیچگاه در اینگونه موارد اظهار نظر نمی کند و سکوت را ترجیح میدهد او از يك طرف در موقع انتخاب لباس مطلبی اظهار نکرد ولی موقعیکه من آنرا انتخاب کردم و رنگ و شکل آن بنظر آدولف خوب نیامد مرا بسختی سرزنش کرد . آنگاه با هم سوار ماشین مخصوص شدیم و بطرف دریاچه « نیمفنبورک » حرکت کردیم . در کنار این دریاچه زیبا ، و همچنین بر روی امواج سیمین آن جشن باشکوهی برپاست ، و عده می از زنان و دختران جوان برهنه در مقابل مشعل های ضعیف و آتش هایی که افروخته اند مرقص و شادی مشغول هستند . من به آدولف بکی از دختران جوان را نشان دادم تا پیشوا را در این جشن شبانه سرگرم کند . دختر جوان با اشتیاق پیمانندی خود را بحضور او معرفی کرد وی بایک قایق درخشنده و آ آسته می بدون هیچگونه حیاء و شرمی آدولف را از روی دریاچه عبور داد و در کنار ، بر روی جایگاه تزیین شده می آورده در آنجا در مقابل پیشوا

تعظیم غرائمی کرد و آماده پذیرائی شد . عدم وجود شرم و حیا در این دختر وی را سخت بی بند و بار کرده و اخلاق او را تغییر ناگهانی داده بود . چه وی را من سابقامی شناختم و او دختر هفیف و فوق العاده محجوبی بود . ولی وی از دیدن آدولف دست و پاچه شد و نمیدانست از این مرد بزرگ آلمان چگونه پذیرائی کند !

آدولف اضطراب ناگهانی دختر را حمل بر موضوع دیگری کرد و بمن گفت : دختران جوان اصلا میترسند که میل و اشتیاق خود را نسبت بمردی ابراز بدارند . و اضافه کرد که زنان خیلی زود متوجه میل شدید مرد و عشق آنها نسبت بخودشان میگردند . ولی گاهی بخیال آنکه مردی میخواهد آنها را مورد آزمایش قرار دهد ، خیلی کم رو و محجوب خود را جلوه میدهند .

من از افکار و اندیشه های آدولف وهم چنین نقاط ضعفش باخبرم ، من میدانم اوچه میخواهد بگوید ، او همیشه میل دارد که دیگران بدون ترس و وحشتی مثل مردم عادی با وی رفتار کنند و این موضوع همیشه وی را راضی و خوشحال میکند . ولی او در مواقیکه بملاقاتهای سیاسی میرود بیش ازحد ، خود را جدی و خشک نشان میدهد .
من همیشه آدولف را بدین امر تشویق کرده ام و او اکنون در معاملات سیاسی سخت گیر و صریح است .

هس بمن گفت ...

اوت ۱۹۳۹

هس درخصوص . شوشنیک بمن گفت :

- شوشنیک يك نفر رئیس حکومت و صدراعظم نیست ، بلکه وی یکنفر عامل سیاسی است . ماهر وقت که میخواستیم و اراده میکردیم بهدفعه و آمال خود در اطریش میرسیدیم .

هس ادامه داد : شوشنیک در نظر پیشوا ، نه يك نفر دوست مساعد و رفیق است و نه مرد بیگانه ، او از خیلی جهات بیک نفر خدمتگزار مردد و ضعیفی شباهت دارد که در اجراء او امر سیاسی و ضلع و رساختن آتش انقلابات و هیجانان داخلی ضعف نفس و فتور بخرج میدهد . وی مردی سست هنصر

لافتید و بسی منفی باف است او همچون فلسفه بافان از اقدامات شدید و جاری شدن خون در راه هدف های عالی و بزرگ میترسد، در هنگام عقد معاهدات سیاسی بطور مسلم بکشور خود خیانت میکنند ولی پیشوای ماچنین عناصر خائنی را مجازات نمی کند، زیرا او میخواهد از وجود چنین مردی بنا بمقتضیات سیاسی و تاکتیکی استفاده کرده نقشه های خود را توأملط آنها همه جا بموقع اجرا بگذارد.

در کنار دریاچه «آخن»

اوت ۱۹۳۹ ، سه شنبه

استراحت و توقف ما در کنار دریاچه «آخن» خیلی دلچسب و مفرح است، عطر جنگل هایی که این دریاچه را احاطه کرده اند، دریاچه آبی رنگ قایق های زیبا و الوان که بر روی امواج آب میلغزند و از همه مهمتر لباس شنای من همه قابل توجه هستند. من برای بهم زدن این وضع و پایان بخشیدن بگردش و استراحت در چنین مکانی خیلی ناراضی هستم. توقفگاه من در جایی است که میتوانم دور از چشم این و آن لخت شده و در آب دریاچه شنا کنم.

يك لحظه دیگر آدولف اینجا رسید، وی از دیدن من لذت برد ولی هیچگاه برای شنا در این دریاچه روی موافقی نشان نداد و من نمیدانستم که او اصولاً شنا بلد است یا نه. او روی ساحل بدون ملاحظه می درآ کشید و با چشمان خود مرا نگاه میکند، آنگاه من از آب خارج شده و در کنار وی روی ریک ها قرار گرفتم و آدولف با پارچه می شروع بخشک کردن بدن من مینماید...

لشکر کشی به لهستان

عصر اول سپتامبر، ۱۹۳۹

لشکر کشی علیه کشور لهستان شروع شده است. من نطق آدولف را از رادیو شنیدم، موقعیکه او باخشم و آهنگ همچنان انگیزش صحبت میکرد

من بگریه افتادم و ترس و وحشت فوق العاده‌ئی بمن دست داد. پس از چهار ساعت که از نطق او گذشت بطور ناگهانی نزد من آمد و گفت:

— ورشو دستخوش حریق شده در میان شعله‌ها میسوزد. عناصر پرست و قمع پرست یهودی لهستان را به آتش و خون کشیدند. دیگر اشراف لهستان نابود شده و تجدید حیات برایشان غیر ممکن است. آنها قرن‌های متمادی آزمایش‌های خود را در پیشگاه تاریخ داده‌اند. آنها بودند که نسبت به ناپلئون روش خدعه و نیرنگ پیش گرفتند، ولی نمیتوانند همان روش و رفتار خدعه‌آمیز اسلاف‌اشان را در مورد من بکار برند. آنها اکنون نتایج نامطلوب و دردناک خبط و اشتباهات سیاسی خود را می‌بینند. آدولف آنگاه چنین ادامه داد:

من با استفاده از تجربه‌های گذشته بطرز دیگر عمل خواهم کرد و ختلاف با انگلیسها و میزبان دشمنی آنها را دقیقاً بررسی کرده‌ام... من فرصت زیادی ندارم و شاید از عمر من بیش از چند سالی باقی نمانده است کسی چه میداند که چه شخصی جاشین من خواهد شد؟ گورینگ؟ او يك مرد کندذهنی است که گاهی احساسات و عواطف شخصی را مقدم بر مسائل حیاتی ملی می‌شمارد.

من در این نبرد سهمگین که شروع شده همچون يك سرباز ساده و وظیفه‌شناسی نبرد خواهم کرد و ما دیگر امروز به فلسفه بافان کاری نخواهیم داشت بلکه بوجود مردان شجاعی که در صحراها و بیابانها و میدانهای جنگ کارهای بزرگی انجام دهند. و افتخارات درخشانی برای آلمان تأمین کنند احتیاج داریم.

لهستانیها مردمی دائم‌العمر و معتاد هستند، سربازان لهستانی همیشه يك جیره «رم» که مقدارش چهارلیتر برای يك هفته است دریافت میدارند. سربازان لهستانی نمیتوانند مقاومت زیادی در مقابل ما بکنند، آنها بزودی تسلیم خواهند شد...

در همین وقت آدولف مثل بیشتر مواقع خشمگین و عصبانی شد و من او را از اضطرابها و وحشت‌هایی که در هنگام شنیدن نطق‌اش در «رایش‌تاک» در من بوجود آمده بود باخبر کردم. آدولف از شنیدن آن خنده‌ئی کرد و در حالیکه هیچانات قلبی خود را در قیافه آرامی معمو میکرد نگاه‌های عمیق

خود را متوجه من کرد. من باو نزدیکتر شده در پهلویش قرار گرفته .. در ساعت هفت من از خیابانهای شهر عبور کردم ، در خیابانهای ؛ جنك اثرات خود را ظاهر ساخته بود و مردم دسته دسته با اضطراب و شور عجیبی از جنك با لهستان گفتگو میکردند .

یکشنبه ، سپتامبر ۱۹۳۹

اعلامیه جنك که مردم با ولع و حرص زاید الوصفی در انتظار آن بودند منتشر شد، این اعلامیه وضع ارتش آلمان را درجهبه خاور معلوم میکرد.

سوء قصد به پیشوا

برلین ، ۱۹۳۹

امروز هیملر با «هایدریش» (آجودان هیملر) در باب پیشوا گفتگوی زیادی کرد. هایدریش اظهار می کرد که علیه پیشوا نارضاایتیهائی بوجود آمده و این نارضاایتی ها نیز از این کشور شروع شده است. اوضماً میگفت که در لهستان نیز مخالفینی وجود داشته اند که باطریش هم رخنه کرده و با مخالفین آنجا ارتباط یافته اند. در اطریش اعضاء حزب ناسیونال سوسیالیسم علیه آلمانیهای قدیمی توطئه میکنند و اصولاً بسا سوء نیت درباره وقایع برلین و تشکیلات پایتخت آلمان اظهار عقیده میکنند. در اطریش حوادث ناگواری در گوشه و کنار اتفاق افتاد که بفوری توسط سربازان اطریش آتش آن خاموش شد. هیملر گفت :

در اطریش تمام آثار و دلایل موجود حکایت میکنند که برای سوء قصد نسبت بحیات پیشوا اقداتی میشود، و بهمین جهت «کالتن برونر» مأموریت مخصوصی یافته تا ریشه و سرچشمه این توطئه و سوء قصد را کشف کند. من خیال میکنم که این توطئه و سوء قصد وجهه عمومی نداشته باشد ، ولیکن نباید فراموش کرد که در آنجا اغلب شبها اعلامیه های سرخ تحریک آمیزی بر دیوارها الصاق میشود که همین امر توجه مرا بطرف خود جلب کرده و علاوه در مونیخ در ظرف يك هفته عده ای از خائنین و سوء قصد کنندگان دستگیر و مجازات شده اند .

سر نوشت من و ماری آنطوانت

مونیخ، ژوئن ۱۹۴۰

آدولف روز گذشته از برلین بازگشت. او میخواهد بسوی جبهه باختر برود. آدولف با صدای مطمئن و بلند بمن گفت: جنگ نزدیک بیابان است و آنگاه با تو يك زندگی نوین و مسرت بخشی را شروع خواهم کرد آیا منظور او از این حرف چه بوده؟ در ماه مه او يك کار شکفت انگیزی کرد. وی پیش از آنکه از من جدا شود بازهم صریحاً بمن گفت:

- تو ملکه غیررسمی آلمان هستی.

من نتوانستم روی این موضوع و جمله‌ئی که امروز گفت خوب قضاوت کرده مقصودش را بفهمم.

از اولین پیکارهای جبهه مغرب خبرها و گزارشهای تازه‌ئی رسیده، در تمام خطوط، شکافهایی در جبهه دشمن ایجاد شده من اکنون تمام نقشه‌ها و تصاویر پیشرفتهای سربازان آلمان را می بینم و گمان میکنم که همین‌ها عواملی باشند که آدولف را ملتعب و مغرور بنمایند. لشکر کشی لهستان يك کار خارق‌العاده و شکفت انگیز دیگری بود که تمام نقشه‌های آنرا ژنرال «فریچ» طرح کرد همین فرمانده زبردست متعاقب شکست نیروهای لهستان در ورشو بقتل رسید و گویا بعضی از فرماندهان و زمامداران آلمانی وجود او را نمیتوانند تحمل کنند: گوبلز در این اواخر در برلین بمن میگفت:

- باید غرور و تفرعن این ژنرال در هم شکسته شود.

پیشوا در تمام موارد، خود فرمانده بزرگی است ولی ستاد ارتش آلمان چندان به تاكتيك و ابتکارات جنگی او خوش بین نیست. من تصور میکنم که گوبلز این اظهارات را بدان جهت کرد تا من آنرا بگوش آدولف برسانم

گوبلز، هم چنین علیه این ژنرال دوست داشتنی و خوب یعنی «ژنرال رایشنو» اقداماتی میکرد و او را در نظر هیتلر بد معرفی مینمود؛ من باین اندیشه افتاده بودم که گوبلز نمیتوانست وجود رایشنو را تحمل کند و بدینجهت برای برکنار کردن او درباره وی چیزهایی اختراع کرده بود، اگر من تمام آنچه را که گوبلز گفته بود برای آدولف نقل کنم، او هم آنها را حقیقی و درست خواهد پنداشت .

چیزی نمانده که خواندن کتاب «ماری آنطوانات» را با تمام برسانم این کتاب برای من خیلی مفید و قابل توجه است :

– من باید از روی آن بزنگی لوئی شانزدهم و سرنوشت او پی ببرم. من فصل مربوط به روسی او را بیش از سه مرتبه خوانده ام ، زیرا چنین واقعه ای هم ممکن است برای من روی دهد .. این فصل بمن خیلی مسائل را میآموزد و میتوانم از روی آن نکات و دقایق و اسرار بسیاری را کشف کنم. بعلاوه میتوانم به درجه رنج و شکنجه و آلام درونی شخصیت های تاریخی دیگری که سرنوشت فرانسه را در عصر لوئی شانزدهم در دست داشتند پی ببرم. من با دقت فوق العاده ای این فصل ها را قرائت میکنم ولی از طرفی میل دارم که بیشتر وقایع آن عصر فرانسه و جزئیات حوادث داخلی زندگی لوئی شانزدهم را مورد مطالعه قرار دهم تا تعلیمات لازم را کسب کنم ولیکن نمیدانم آیا چنین رساله و کتابی را که متضمن جزئیات این وقایع باشد میتوان از کتابخانه دانشگاه برلین بامانت گرفت ؟ من فرصت چندانی برای این کار ندارم زیرا میخواهم پیش از آمدن هیتلر و مطلع شدن او، این کار را انجام دهم .

اشرفن تسوایک خیلی دقیق و بطرز هول انگیزی رنج ها و آلام ایدن پادشاه را تشریح کرده و من میتوانم بگویم که بدون هیچ تردیدی یک چنین واقعه و رنج هایی مربوط به ما هم هست .. ولی یک اختلافی بین سرنوشت لوئی شانزدهم و ماری آنطوانات با وضعیت ما وجود دارد . ماری آنطوانات و لوئی میخواستند بهر قیمتی هست برای فرانسه فرزندان داشته باشند . درحالیکه او . آدولف باین امر رضایت نمیدهد ..

تو شوخ و دلر با هستی !

۴ ژوئیه

من يك نامه کوتاهی از آدولف دریافت داشتم ؛ این نامه بینهایت مرا مسرور و خوشحال کرد .

- او تنها کسی است که مرا بخوبی معرفی میکند ، آری من این جملات نامه «آ» را بدون انقطاع میخوانم : «تو شوخ و دلفریب و تنها فرمانروای کامل روح من هستی ، تو صاحب قلب بی آرایش و ساده‌ئی میباشی ولی ، با اینهمه تو آتش سوزانی بوده ، مظهر واقعی جذابیت و زیباییها هستی.» این نامه را من در اطاقی که میز مخصوص آدولف قرار داشت قرائت کردم ، بر روی این میز نقشه‌های مهم ستاد ارتش آلمان دیده میشوند و اینجا ، همان مکانی است که بزرگترین و مهیبترین تصمیم‌های تاریخی باتکاء قدرت و نیروی خارق‌العاده‌ئی گرفته میشود . من پس از خواندن این نامه برای نخستین بار بخود لرزیدم و ناگهان باین فکر افتادم که بکمک «کورت» به برلین بروم .

برلین ، ۵ ژوئیه ۱۹۴۰

«بوئر» (خلبان مخصوص هیتلر) مرا بسوی هواپیما هدایت کرد و ما به پرواز آمدیم بعد از مدتی بر فراز پایتخت در همان نقاطی که پرواز در روی آن قدغن شده بود مشغول گشت شدیم . کمی پیش از فرود آمدن به فرودگاه بوئر ناگهان مرا دچار وحشت کرد ، زیرا او هواپیما را بجائی رانده بود که آتشبارهای ضد هوایی در زیر آن قرار داشتند و هر لحظه ممکن بود آنها بسوی ما شلیک کنند .

ما وارد برلین شدیم . در اینجا مردم همه برای جنگ و استقبال حوادث وحشت آور آماده شده بودند . و همه جا فریاد شورانگیز و غوغای گیج کننده شنیده میشود . در همین وقت «کپلر» به فرودگاه (تامپلهوف) رسید و مرا جستجو کرد .

آدولف میبایست فردا صبح ، ورود مظفرانه‌ئی به پایتخت بکند . او اینجا پیش من خواهد آمد و من میتوانم در جشنهایی که در برلین بمناسبت فتوحات اخیر ارتش آلمان پیامشود شرکت جویم .

در میان سیاستمداران اروپا

عصر .

« مروالد » به جستجوی من آمده ، من در میان « دوهل » و « بوهل » نشسته‌ام ، آدولف مرا در میان سیاستمداران بیگانه جای داده ولی اواز حضور یکنفر سیاستمدار آمریکائی در بین سیاستمداران خارجی راضی بنظر نمیرسد . « آلفیری » خوش اندام (سفیر کبیر ایتالیا در آلمان) نمیتواند بی آنکه يك قسمت از بدن خود را خم کند بمن سلام کند . او همیشه مرا اینگونه استقبال میکند ، وی آنگاه بطرز شگفت آوری که ابدأ باو متانت و وقر نمیداد تبسم کرد .

برنده بال و پر ریخته هنگری ، استوژوژ (وزیر مختار سابق هنگری در آلمان و رئیس مجلس این کشور در آن هنگام) میخواست در آلمان اهرتی را که خودش بوجود آورده بود تعلیم بدهد ، من گفتم اگر مذاکرات صلح بین آلمان و انگلیس پیشرفت کند من میتوانم آنرا فرا بگیرم ، در همین وقت « کورت » وارد شد و مرا از این مصاحب خطرناک و پرگو نجات داد و در میان دو نفر مصاحب متعجب دیگری که مرا استیضاح نمیکردند قرار داد .



۱۹۴۰

رژه بزرگ

بر این ژوئن ۱۹۴۰

من، هیچگاه این رژه امروز را فراموش نمیکنم و هنوز هم در حال تمجیب و حیرت هستم، جای تأسف بود که در این رژه بزرگ نظامی موزیک مخصوصی که آهنگهای «واگنر» را بنوازد وجود نداشت، شاید این بهتر بود! «لنی» وضع و قیافه خیلی مهمی بخود گرفته بود، او در میان رژه دهندگان در میان یک دسته سیصد نفری که همه از کارکنان (زن) سینماها بودند قرار داشت، همه لباسهای شگفت آوری پوشیده و گویی از یک کارگاه مهمی خارج میشدند. من از لنی، هنرپیشه خودخواه و مغرور که موسس این وضع بود تنفر دارم، او تنها چیزی را که فهمیده بود باید انجام دهد، سلاسه سلاسه راه رفتن بود، کاغذ بزرگی هم که نامش بروی آن نوشته بود بروی سینه اش قرار داشت وی میخواست بدین ترتیب خود را بیش از پیش مشهور سازد.

من خیلی میل داشتم بدانم که آیا حقیقت دارد که لنی دربرگهوف لخت و برهنه رقصیده است؟

وابطه با کورت

عصر.

شش ساعت است که من در عمارت صدراعظمی (بعد از این هفته) خود را کاملاً تنها می بینم. ولی . . . عجب اینجا فراموش کردم که کورت نزد من است و من هم اکنون چشمان درخشنده او را می بینم. او مرا با دست

نوازش کرد و برایم از «کلو سوتیز» صحبت کرد و گفت :
- آلمان با شرکت در تمام جنگها و بیکارها خود را تحلیل میبرد
و در این جنگ عمومی هم، همانطور خواهد شد. آلمانیها نمیدانند که سیاست
بهتر و مهمتر از جنگ است .

من از مشاهده این همه فعالیت‌های جنگی و جشنهای نظامی و این نطق‌های
محرک و هیجان‌انگیز که مردم را بسوی جنگ بر میانگیخت دیگر خسته و
کسل شده‌ام. من در خود احساس تب و حرارت سوزنده می‌کنم و میخواهم
بدانم که آیا جنگ بهمین زودی پایان خواهد یافت ؟ اولاً بقطع مرانوازش
میگردد و از پنجره، آسمان را که از ابرهای تیره می‌پوشیده بود نگاه میکرد
و با يك صدای ملایم میگفت :
نه، باین زودی تمام نخواهد شد ! شاید بیش از چند سال طول بکشد

آلمان فنا ناپذیرتر از انگلیس است

دوشنبه، ۱ ژوئیه ۱۹۴۰

گورت مراد تیرگارتن ملاقات کرد، او بمن گفت که میخواهم تصویرت
را بکشم. زیرا اندام تو بهترین مدل نقاشی برای من میباشد.
من برای جواب گفتن باو جمله می‌نیافتم. و اکنون عازم هستم، این
روزها، روزهای آشفته و پرماجرای زندگی من بشمار میروند، من خیلی
برانگیخته و عصبانی هستم. آدولف، هم اکنون، با رین ترب مشغول مذاکره
است. و من در این اواخر جز همان روز که از فرانسه باز میگشت او را
تنها ندیده‌ام.

«آ» مرا پذیرفت. در این پذیرایی بیش از چند صد نفر شرکت دارند.
باغ‌قشنگی محل پذیرایی عده زیادی از رجال آلمانی و خارجی است.
رین ترب مثل آدولف خیلی باطمینان است و تمام حرکات و روش‌های
او را تقلید کرده. در مذاکرات و پذیرایی سیاستمداران سعی میکند که آدولف
تانی باشد. مهمانان خارجی بیشتر، سیاستمداران بالکانی هستند.

وابسته سفارت رومانی يك مرد زیبا و خوش‌اندامی است که کمی
محبوب میباشد. من با او در باغ گردش کردم و با ایشکه در این لحظات
خیلی عصبانی هستم و میل ندارم با هیچ مردی صحبت کنم ولی چون ممکن

بود این موضوع موجب نگرانی و سوء تفاهم آدولف گردد خود را راضی به مصاحبت با آنها کردم : امروز بیشتر عصیانیت من از بابت ریبن تروب بود، که با خوش آیند گوئی و مجامله فراوان به پیشوا گفت :

- پیشوای من ! آلمان شما بسی جاودانی تر و فنا ناپذیر تر از انگلیس شکسپیر و فرانسه راسین خواهد بود . رئیس مطبوعات رایش باتکان دادن سر گفته وزیر خارجه آلمان را تصدیق کرد، تنها یک نفر ژنرال که آنجا حضور داشت ، نگاه آرام و سردی افکند . و با يك قیافه خشك و گرفته که مرا کمی ترسانند این موضوع را با بی اعتنائی تلقی نمود . این خون سردی ژنرال باعث هیجان و عصیانیت ریبن تروب گردید . بهد از یک ساعت این ژنرال قصد حرکت و خروج از مجلس را کرد و بلافاصله بواسطه این رفتارش دچار خطر بر کناری از کار شد .



تاریخ کامل وقایع زندگی من

مونیخ ، اوت ۱۹۴۰

من باید هم اکنون برخیزم ، زیرا آدولف مرا برای شب نشینی فرا خوانده. من حال و وضع يك مرغ كوچك لرزان و مصیبت دیده می رادارم و در این روزها خیلی خسته ام . حالا برای شب نشینی میخواهم به پیش آرایشگر بروم . هفته گذشته که من در جشن و مجلس ربین ترپ بودم يك یادگار تلخی را در قلب من باقی گذاشت . . اکنون از خودم میپرسم که آیا لیاقت و شایستگی آدولف را دارم ؟ من در حقیقت « ملکه غیررسمی » آلمان هستم؟ و گمان میکنم حالا همان لحظه‌ئی است که دستخوش وسوسه‌ها و افکار شیطان‌ی بشوم . او بمن گفته بود :

— تو مثل «دانت» (شاعر و نویسنده ابطالیائی) معبر و نقطه تقاطع دوزخ هستی!

وقتیکه من برلین را ترك گفتم ، او آنجا روزهای جدیدی دارد و من هم شادابی دوران بیست سالگی خود را دارم .

کمی قبل از ساعت نه ، بوئر آمد تا مرا در این مهمانخانه پیدا کند زیرا میخواست مرا بفرودگاه تامپلهوف هدایت نماید. ما بطرف برجسگادین پرواز کردیم ، در موقع مسافرت من کمی آرام شدم .

این هواپیما را که مخصوص آدولف است طوری ساخته اند که در موقع پرواز صدایش خفه میشود ، برای اینکه او دوست دارد در موقع پرواز صحبت کند . او یکبار بمن گفت :

— هنگام پرواز در آسمان است که نیروی شعور و هوش من بسختی بیدار میشوند و نقشه‌های جنگی و تاکتیکیهای نظامی بمن الهام میشوند.

برای چندمین بار او بمن گفت که میخواهد تصمیم بگیرد چندین حمله

هوای سخت علیه انگلستان آغاز کند و این کار را بدان میکنند تا موضوع استیلا یافتن بر این جزیره را تسریع نماید. آدولف ادامه داد:

ولی سرگرمیهای مختلف و توجه به جیبه‌های دیگر مرا از اینهدف جنگی منحرف کرده و گویا مرا اغواء نموده‌اند.

او بمن نگاه عمیقی کرد مثل اینکه میخواهد بفهمد این قضیه چه تأثیری در من دارد آنگاه از من سؤال کرد.

- آیا این اطلاع و نقشه جنگی برای تو قابل توجه و مفید هستند؟
در تمام مدت مسافرت این سؤال رنج آور و هول‌انگیز باعث ناراحتی و شکنجه روحی من شده بود.

حالا موضوع صحبت ما عوض شده، آدولف از فن نقاشی و تصویر نقاشی شده من گفتگو کرد. شاید او از قضیه پیشنهاد کورت که میخواست تصویر برهنه را بسازد اطلاعی نداشت، من از آدولف پرسیدم که میخواهم بدانم یک مدل نیمه برهنه بهتر است یا تمام لغت؟ ولی پیشوا تصویر برهنه مرا نمی‌بسنید و این موضوع را اعلام داشت.

ما به برگه‌وف نزدیک میشدیم و آدولف مثل همیشه از نزدیک شدن بدین شهر خوشحال شد و من گمان کردم که تنها اوست که در این موقع آرامش خاطر و راحتی خیال خود را احساس میکرد. این شهر برگه‌وف بود که اعصاب او را سست و قلب‌اش را مسرور مینمود. در این شهر آدولف چند نفر را که مورد حلاقه‌اش بود دعوت نموده بود. در بین دعوت‌شدگان مادام «تروست» (بناکننده نمایشگاه هنری آلمانها در مونیخ) که آدولف بوی اعتماد و اطمینان غیرقابل نفوذی داشت و همچنین دو نفر هنرپیشه از اهالی وین و یک جوان اشرافی از مردم هنگری و همچنین فن پلوری دیده میشدند. من در این مهمانی لباس ابریشمی فراخی که میدانستم آدولف از آن خوشش می‌آید پوشیدم.

نهار ساده‌ای بود و سرعت صرف شد، بعد از ظهر خیلی مطبوع و لذت بخشی بود، هوا خیلی سرد میشد بطوریکه گفته شد بغاری اطاق را روشن کنند. فن پلوری از نازیهای هنگری گفته‌گونمود و موقعیکه مشاهده کرد پیشوا باین دسته از مردم هنگری که باصول مرام نازیسم آنطور که مورد نظر اوست معتقد نبودند، چندان توجهی ندارد، رشته کلام را به زندگی

شبانۀ بوداپست کشانید و از شبهای زیبای پایتخت اطریش مطالب دل‌انگیز و قابل توجهی نقل کرد. صبحتهای گرم و پر آب و تاب پلوری دیگر خاتمه یافت در این موقع مادام تروست شروع بصحبت کرده از پیشوا پرسید :
- شما ! پیشوای من ! هنگامیکه دامنه این جنک وسیع تر شود چه خواهید کرد ؟

پیشوا بوی نگاه سردی افکند و چیزی نگفت ، زیرا میل نداشت در این خصوص کسی از وی سوآلی کند و همچنین اودر این خصوص هنوز عقیده و نظر قطعی نداشت .

مادام تروست ادامه داد :

- عده زیادی از مردم خاطرات خود را پس از این جنک خواهند نگاشت و اینگونه خاطرات همه از کتابها و آثار فوق‌العاده خواندنی و قابل توجه خواهند بود. همینکه مادام تروست چنین مطلبی را بیان کرد ، آدولف بطرز مسخره آمیز و شديدي همانطور که عادت اوست خندید و گفت :
- منم خاطرات خودم را خواهم نوشت و آنها را منتشر خواهم ساخت.
مادام تروست از آدولف پرسید این خاطرات را تحت چه عنوان منتشر خواهید ساخت ؟

- تحت عنوان : « تاریخ کامل وقایع زندگی من... »

يك لحظه سکوت عجیب و مرموزی برقرار شد هیچ کس از حاضرین نمیدانست که آیا خنده پیشوا کاملاً بجا بوده یا بی مورد ، در پایان دو نفر از هنرپیشه‌ها شلیک خنده را سر دادند ، تا موقعیکه همه ما غرق در شغف و خوشحالی این مهمانی بودیم ، من باین فکر نیفتادم که آدولف این عنوان را بچه منظور انتخاب کرده ؟

گابوس و حشيناك

شب نشینی خیلی زود تمام شد ، من از يك طرف خیلی مضطرب و از سوی دیگر نتیجه خستگی کوفی مشرف بمرك بودم ، پس از این شب

زنده‌داری ، عزیمت از برکه‌هوف با هواپیما آغاز شد ، من باید بگویم در این مسافرت از محبت و نوازش آدولف محروم بودم ؛ من مجلس را ترك كردم و آدولف با تمام مصاحبین خود تنها ماند ، مادام ش . هم ، آنجا باوی نبود . پس از ترك مجلس باقامتگاه مخصوصی که در اینجا برایم اختصاص داده بودند برای استراحت وارد شده بر روی تخت دراز کشیدم . پنجره باز بود و من که یقین داشتم پیشوا به نزد من خواهد آمد در حال انتظار بسر بردم ، شب درخشنده و صافی بود . يك شب زیبا و حقیقی را میتوان در این محل کوهستانی یافت و مثل آن بود که مدتی است در اینجاسکونت داشته ام ، موقیکه میخواستم بخواب روم با خود گفتم ، او مرا صریحاً از رفتن و ملحق شدن به مهمانان غدغن کرده بنا بر این باید در همین جامتتظر آمدن او باشم ، من لحظه ئی بخواب میرفتم ولی ناگهان بسختی و وضع وحشت‌انگیزی بیدار میشدم زیرا در مقابل خود در قلب تاریکی اشباح مخوفی را مشاهده میکردم ، این اشباح صورتهائی شبیه صورتهای مدعویین این مجلس را داشتند و گویی میخواستند که آدولف مرا اغوا کنند . من حالا ضربان شده قلب خود را احساس میکنم .

من میخواهم از جای برخیزم و پیش او بروم ولی در همان وقت که مصمم بدین کار میشوم ، ناگهان بغضاطرم می‌آمد که آدولف گفته بود :

- باش !

بیاد آوردن این امر مرا بر تخت خود میچسبانید. آهنگ صدای آدولف را گویی میشنوم ، چرا او مرا از رفتن منع کرده ؟ حالا پنجره‌ها همه بسته شده‌اند و در خارج از اطلاق بساد با صدای مهیبی سوت میزند . من احساس میکنم که در هول و اضطراب عمیقی فرو رفته‌ام و تمام اعضاء بدنم بشدت میلرزند . وقتیکه آهنگ صدای آدولف را احساس میکنم در خود حالت نجات بخشی مییابم . در پایان این شب وحشتناک دیگر صدای واقعی او که در عالم رؤیا نبود شنیده شد که از من سوال میکرد :

- این مرد وینی کیست ؟

من از شنیدن این صدا و سوال او بکه خورده باو جواب دادم :

- کدام وینی ؟ منظور شما چیست ؟

موقیکه آدولف جواب مرا شنید ، پای خود را بشدت بر زمین کوبید

و بایک حرکت خیلی تند و شدیدی که گوئی میخواست میز و صندلیها را در هم فرو ریزد ، با طرف اطاق چرخ می خورد و به من نزدیک شد . وحشت من خیلی زیاده از لحظه قبل شد ، زیرا بی آنکه متوجه شوم که او تا چه حد مرا دوست دارد . تصور کردم نسبت بمن سوء قصدی دارد ولی برخلاف تصور ، او با من هیچ کاری نداشت .

من خود را آماده کرده بودم تا در معرض خشم و عصبانیت فوق العاده آدولف قرار گیرم ولی او خشم خود را ناگهان تبدیل به محبت شکفت - آمیزی کرد و با ملایمت گفت :

- حرف بزن !

این واقعه برای من خیلی خنده آور و در ضمن اعجاب آمیز بود ، اینجا همان لحظه ایست که مدت ها بدان میاندیشیدم :

« من احساس کردم که لهجه آدولف ، اطریشی است . » و با همین لهجه و آهنگ صداست که قدرت و نفوذ خارق العاده و ترس آوری در روح ملت آلمان برای خود بوجود آورده .

آدولف در کنارم قرار گرفت ، دیگر اثری از آن حالت هول انگیز دیده نمیشد ، موقهیکه محبت و آرامش خاطر او را درک کردم شروع به نقل ماجرای بین خود و « کورت » را نمودم . ولی در اینجا از اظهار وقایعی که در روزهای اخیر بین من و او اتفاق افتاده بود خودداری نمودم . آدولف ساکت بود و من تصور کردم او حلقه مخصوصی به شنیدن این وقایع دارد ، ولی معلوم شد که او بهیچ قیمتی حاضر نیست ، این سرگذشتها را گوش کند . سکوت او ادامه داشت و من در باره این سکوت دچار اشتباه بزرگی شده بودم زیرا در همان وقت آدولف دچار هیجان و اضطراب روحی ترسناکی شده بود و وی که اینهمه اضطرابها و انقلابات روحی را در قیافه آرامی پنهان میکرد و بدین طریق تمام کوششهای مرا بی اثر میگذاشت . و همچنین گوئی این تحولات روحی تمام تصمیم هایش را منهدم میکند . من همان وقت احساس کردم که آدولف دچار رؤیاهای وحشتناکی شده و در خصوص مسائل مهمی که او را دچار چنین حالتی میکرد فکر مینماید . او در جلو من قرار داشت و بی آنکه بمن دست زند گفت :

- مسلم این است که تو بامن خواهی آمد .

من از جای بلند شدم و از او سوآل کردم :

— چه چیزی باید با خود بردارم ؟

او باسختی نداد و دررا بشدت باز کرد و از بله‌کانه‌ها بسرعت پائین آمد و من دنبالش او براه افتادم . باد همچون طوفان مهیبی ناله میکرد . و ما بس از پنج دقیقه دیگر با ماشین در جهت مونیخ براه افتادیم . من در این مسافرت با لباس ابریشمی سینه‌باز بودم و آدولف در لباس او نیفرم‌ولی بدون کلاه . هوا باندازه‌ی سرد بود که دندانهایم با صدای خشکی بر روی هم آمده و شروع بلرزیدن میکردند . روز بیابان میرسید و ماد دیگر به مونیخ رسیده بودیم ولی این روز یکی از روزهای پر آشوب و منقلب زندگانی من بود .

ما بمقابل خانه کورت در کوچه «فورژ» رسیدیم . آدولف بی آنکه بمن توجهی کند از ماشین بیرون پرید و درب ماشین را همچنان باز گذاشت قبل از توقف در این مکان چند نفر از افراد اس . اس که قبلاً در اینجا بودند شغل چرمی آدولف را گرفتند و او در منزل را باز کرد و باهم وارد شدیم «آ» از دو طبقه عمارت بالا رفت و آنگاه مدتی زنک در را فشار داد . تا اینکه صدای گرفته و ملایمی شنیده شد : کیست ؟

در باز شد و صدای آمرانه و بلند آدولف که هیچگونه ممانعتی را نمیپذیرفت بگوش او رسید . آدولف در اینجا مجدداً برافروخته و عصبانی و دچار همان حالات چند ساعت پیش شد . کورت فرا رسید ، او بزحمت در آن موقع از تختخواب خود برخاسته و بیائین پریده بود . وی سخت مضطرب و آشفته خاطر بنظر میرسید و همینکه چشمانش به آدولف برخورد کرد ، قدمی به عقب برداشت و لرزش شدیدی اندامش را فرا گرفت . ولی آدولف با تبسم ملاطفت آمیزی ترس و وحشت او را از بین برد و تصمیم گرفت که داخل اطاقش بشود . در پائین دو نفر از افراد . اس . اس دیده میشدند که با آهنگ مخصوص سوت میزدند . آدولف پیش از آنکه وارد اطاق کورت بشود ناگهان این دو نفر را پیش خواند و بس از آنکه دستورهای مختصری بآنها داد وارد آنجا گردید . من تصور میکردم در داخل همین اطاق آدولف کورت را در آتش خشم و کینه خود خواهد سوخت ، ولی او پس از کمی توقف و مختصری گفتگو مرا با خود بخارج برد و ما باهم سوار ماشین شده بطرف ابر سالز برگ

حرکت کردیم آدولف مرا با خود بگردش میبرد تا خستگی های این دو روز از جسم و جانم رخت بر بندند . خورشید در حالیکه در ابرهای خونینی فرو میرفت نگاه خود را بما افکند و من هنوز هم در حال خستگی و کسالت روحی بودم . اکنون در خواب یا بیداری هستم یا نه نمی دانم ..

پیشوا رشك میورزد

مونیخ ، چهارشنبه . اوت ۱۹۴۰

امروز خیلی کسل و خسته بودم بطوریکه بسختی میتوانستم یادداشتهای مفصل و طولانی بنویسم . من از پیش آرایشگر مخصوص خود آمده ام و حالا کمی زیبا شده قیافه آدم زنده می بخود گرفته ام ولیکن چنین بنظر میرسد که چین و چروکهای اطراف دهانم بیش از پیش عمیق شده اند . آدولف بمن گفته بود که اینها «چاله» هائی هستند که تو باید بروی و آنها را درست بکنی . من در آنوقع نمیتوانستم باو بگویم که مرك کورت بقلب من الهام شده و این چین ها در نتیجه این الهام در صورت من بوجود آمده اند . من هیچگونه دردی را احساس نمی کنم جز اینکه چند خبر شوم و وحشت آوری درخصوص ناپدید شدن «کورت» یا سایرین بشنوم . مرك کورت هم اگر اتفاق بیفتد ضربه مهلکی بر روح من وارد خواهد کرد .

در ابرسالزبرک آدولف سخت متقلب و همچون طوفان است . ولی حالا دیگر من آنهمه ترس و وحشت را ندارم و آن انقلاب و آشفتگی خاطر از وجودم اجباراً رخت بسته اند ، زیرا در اینجا آدولف بمن امر کرد . که نباید در باب زنده بودن یا معدوم شدن کورت آنقدر هامت و وحش باشی . آدولف بمن گفت پدر کورت که پیرمرد شصت و هفت ساله ایست یهودی است و او بزودی روانه زندان داخو خواهد شد و سایر اقوامش نیز بشهر یهودی نشین «ترزیانستادت» گسیل خواهند شد . درد فاطر آمار بر گهائی که مربوط باسم و مشخصات کورت است همه نابود خواهند شد . دوتفر از افراد اس . اس که آن شب در نزدیک خانه کورت بودند به گردان انضباطی فرستاده خواهند شد و دیگر اجازه بازگشت نخواهند داشت . اما درخصوص من ، من گمان کردم که او پس از اطلاع یافتن از رابطه من با کورت و پس از آنهمه طوفانها و هیجانات مرا بخشیده ، زیرا در آنخصوص با من حرف نمیزد .

دیگر موضوع «تبعید» کورت مسلم شد و اینکار سریعاً انجام گردید . من باید بگویم در اینجاس رقابت وحسادت پیشوا در این موضوع مثل سایرین بجوش آمد و اولین بار فهمیدم که آدولف در باب من تعصب شدیدی دارد . وحاضر نیست معشوقه اش با شخص دیگر ارتباطی داشته باشد او همیشه گمان میکرد که برتری و قدرت خارق العاده اش هر نوع رقابتی را غیر ممکن مینماید .

يك كتاب مرهوز

تابستان ۱۹۴۰ ، یکشنبه .

بعد از چندماه من امروز کتاب بزرگی را که مربوط بهن جراحی بود در روی میز کار آدولف مشاهده کردم . از وضعیت کتاب اینطور استنباط کردم که او نتوانسته است آنرا کاملاً مطالعه کند . من نمیدانم برای چه هر دفعه که کسی باو نزدیک میشد ، او بفوری وشتاب این کتاب را می بست . دیروز هم ، آنرا باز گذاشته بود که میتوان گفت احتمالاً نتیجه غفلت و سهل انگاری بوده و حالا همه چیز را می فهمم .

من این کتاب را که میبایست همچنان مکتوم و مرهوز باقی بماند خواندم . فصل مربوط به اختلالات عصبی آن خیلی وحشت آور است ! جراح اعلام میکرد که مرض عصبی او جز بایک عمل جراحی بهبود نمی یابد . من در آن وقت بیاد سرگذشت لوئی شانزدهم افتادم که او هم دچار چنین مرضی بود و او هم توانست با عمل جراحی شفا یابد .



چیانو چگونه مردی است؟!؟

۲۸ سپتامبر ۱۹۴۰

آدولف در تمام روز با چیانو مذاکراتی میکرد و در نتیجه اشتغال بدین- کار نتوانست با من ملاقات کند. من هرگز چنین مردی را ندیده ام که هم در رفتار خود خشن و تند باشد و هم جذاب و شیورین.

عکاسهامیتوانند در موقعیکه چیانو دنده انهای خود را با کارد پاک میکنند و دهان فراخش باز میشود با برداشتن عکس او موقعیتی بیابند، آدولف همه وقت بمن میگفت. «چیانو آدم کثیفی است» من تیپ و نوع او را دوست ندارم. اینها از کسانی هستند که روی اغلب امور نمیتوانند دقت و حساب کنند. زن چیانو بنظر من رسید که او هم مثل شوهرش است و مثل اینکه برای او زندگی در پیشه ها و جنگلها مناسب تر باشد.

چیانو بهیچ وجه کتمان نمیکرد که آلمان را دوست نمیدارد. بعد از صرف غذا او با تفاق ریبن تروب در بالکونی که در مقابل آن نمایش نظامی داده میشد ظاهر شد. چیانو پس از مدتی مذاکره بالاخره. تسلیم «محور» شد و وی که چندان از این واقعه راضی بشظر نمیرسید پس از آنکه سلام «هایل هیتلر» را داد قصد عزیمت کرد.

چیانو و ریبن تروب پس از چهار ساعت مذاکره هر دو نفری با هواپیما بسوی وین رهسپار شدند. در آنجا باید در خصوص بالکان مذاکراتی بعمل آید. آدولف پس از عزیمت آنها دستهای خود را بهم مالید و بمن گفت:

«من میدانم که تو از اینگونه فعالیت های سیاسی هیچ نمی فهمی، ولیکن میل دارم که بمن خوب گوش دهی: فردا ممکن است برای ما یک واقعه عظیم جنگی روی دهد و شاید مهمترین واقعه جنگی همین واقعه باشد منظورم جنگ باشووریهاست... اگر مسکو مناطق و جبهه های مختلف کشور

رومانی را تضمین نماید، آنوقت جنگ با شورویها دیرتر شروع خواهد شد و اگر روسها این تضمین را قبول نکنند آنوقت این جنگ بزرگ زودتر آغاز خواهد گشت و لیکن من یقین دارم که آنها این ضمانت را خواهند کرد. آدولف پس از بیان این جملات با سرعت راه میرفت و با صدای بلند حرف میزد، بنظر میرسید که تنها اوست که میدانند روسها چه روشی را درباره رومانی پیش خواهند گرفت و لیکن اوستخت خوشحال و مسرور بود و گفت: - کایتل اینجا خواهد آمد. و ما باید در خصوص اوضاع مشرق و فعالیت های نظامی در این منطقه با هم صحبت کنیم.

انگلستان آقدرها در واقع مورد توجه من نیست و این موضوع مربوط به گورینگ است. بیا! حالا بمن نزدیکتر شو! شب نشینی همچنان برقرار است، مهمانان در سالن بزرگ مشغول غذا خوردن هستند و ما را بحال خود گذاشته اند.

آدولف بدون توقف حرف میزد، و از مسائل جدید صحبت میکرد او با يك حالت شور انگیز و مشتاقانه ای از وقایعی که ممکن است روی دهد بحث میکرد. آدولف چنین میگفت:

- هیچ کس جز من نمیداند پایان این جنگ چه خواهد بود. هیچکس هم چنین نمیداند که اگر ما اطراف کار خود را بخوبی نبایم ممکن است همه از ما بگریزند. اگر انگلستان در این زمستان تسلیم ما بشود دنیا دیگر در جنگال ماست و ما میتوانیم بدون اضطراب خاطر در بهار، بشوروی حمله کنیم و اگر او تسلیم نشد روسها در صدد حمله علیه ما بر خواهند آمد. من برای جنگ با انگلستان بخوبی آماده ام و لیکن بی مطالعه کافی، پیاده کردن نیرو در سواحل این کشور در حکم یکنوع جنون و انتحار است تنها، گورینگ است که چنین فکری دارد. چگونه «لوفت و افه» نیروی هوایی و سازمان خرابکاری وستون پنجم میتوانند عامل اصلی این نبرد باشند؟

ما در ماههای آینده انگلستان را با بمب های خود ویران میکنیم و میتوانیم از کشورهای فنلاند و بلژیک نیروهای حمله خود را تمرکز دهیم. شاید نابود کردن چرچیل و دیگر همکاران سیاسی اش ممکن باشد و هیملر نقشه های انجام اینکار را طرح کرده و لیکن وی يك مرد فتننی و ذوقی و دارای اندیشه و طرز فکر پلیسی است نه فکر سیاسی! تو نباید بدو

اعتماد بکنی ! او مرد کنجکاو و حشتناکی است . او مرد جاه طلبی است که هیچگاه نمیتواند منصب بزرگتر از شغل فعلی خود را تحصیل کند ولی وی تنها مرد اجوج و بسیار سرسختی است که من در آلمان میشناسم و شاید فقدان من برایش چندان نامطلوب نباشد . هیملر خود ایده و فکر شخصی نداشته روح ابتکار را فاقد است ولیکن از اوضاع و پیش آمد ها استفاده کرده خود را معروف و سرشناس میکند هیملر همیشه رعایت انضباط و فرمانهای که از طرف من صادر میشود مینماید .

ضررهای او ممکن است از يك نفر فرمانده عالی بیشتر باشد ولی بوسیله او و سازمانهای وسیع اش میتواند سرعت جنک را خاتمه داد . آدولف بستختی از جای برخاست و معلوم بود که صحبت در اطراف هیملر برایش چندان مطبوع نیست ، من بیاد دارم که آدولف یکروز بمن میگفت که هیملر مردی مرده و فاقد اراده و خشن تر از دیگران است و چندان با احساسات و عواطف سروکار ندارد .

در اینجا فیلم (غنیمت جنک) را که موضوع آن مربوط به فرانسه بود بما نشان دادند . ما دو دفعه متناوباً این فیلم را که تماشای آن یکساعت طول میکشید دیدیم . آدولف از این فیلم که خیلی مشغول کننده بود خوشش آمد و لایق قطع با دست خود روی باهایم میزد و میگفت :

- این فیلم عجیب و شگفت آمیزی است ! آنگاه اضافه کرد :

- من فرانسویها را دوست نمی دارم و لیکن آنها دارای نبوغ عالی میباشند که همان میتواند فرانسه را بخوبی توصیف کند و علاوه فرانسه نقش خود را در تمدن و فرهنگ اروپا و جهان بخوبی ایفاء کرده است . اما این کشور از این پس باید همچون سویس يك مملکت شگفت آمیز جهانگردی بشود و این نتیجه سیاست ناهنجار و غلط سیاستمدارانش میباشد و ملت فرانسه در حقیقت بدین ترتیب گفاره گناهان آنها را خواهد داد ، آنها از اتحاد ایتالیا و اطریش استفاده نمی خواهند برد ، زیرا بتحریک انگلیسها بجنک برضد رم دست زدند ، انگلیس و فرانسه در مونیخ اتفاق و دوستی خود را با قربانی کردن چک تحکیم کردند و بعد از او ۱۹۳۹ نیز پیمان باروسیه را همچون کاغذ کهنه مورد معامله قرار دادند .

آدولف ادامه میداد و من بوضع شدیدی خسته شده بودم ، امانیخواستم

از کنار او دور شوم و او هم نمیخواست رفته بخوابد . ما پس از چهار ساعت که در آنجا بودیم سوار شده حرکت کردیم ولی آدولف هنوز برای خوابیدن واستراحت کردن مهیا نبود ...

موضوع جنگ با یونان

اکتبر ۱۹۴۰

پس از مونتنوار (شهری که در آنجا آدولف هیتلر با مارشال پتن ملاقات و مذاکره کرد) و فلورانس (در این شهر تاریخی پیشوای آلمان با پیشوای ایتالیا ملاقات نمود) .

آدولف پیش من آمد ، وی که گومی از جریان مذاکرات و ملاقات با زمامدار ویشی و ایتالیا راضی بنظر میرسید و تبسم رضایت بخشی هم بر لب داشت ، میخواست مجدداً به ابرسالتزبرک برود او میخواست علیه چیانو که جنگ با یونان را شروع کرده بود اقداماتی بعمل بیاورد . وی بمن چنین گفت: - موسولینی در حال تأثر برای من نقل کرد، که من امروز مورد رقابت و غبطه قرار گرفته‌ام . من باو گفتم که چیانو بزودی باید بروی چوبه دار برود ، زیرا وی یک نفر سیاستمدار مقلد و مسخره‌ایست که در سیاست خطرناک و اشتباهکار است، وی جنگ دشوار و طولانی با یونان را که جز زبان چیزی برای ما ندارد شروع کرده است موسولینی برای من تشریح کرد که ما تمام اقدامات و مذاکرات لازم قبلی را بعمل آوردیم ولی نتیجه‌ی از مذاکرات با یونان بدست نیامد . موسولینی آنگاه گفت ، ولی من یک نفر مقلد نیستم؛ بلکه یک نفر ایجاد کننده و تشکیلات دهنده میباشم.

من به موسولینی گفتم، جنگ با یونان بیفایده بوده ممکن است آتش آن به جاهای دیگری نیز سرایت کند، و ما حالاً مشاهده خواهیم کرد که اگر ایتالیا بیها مردم جنگجو و شجاهی هستند چگونه پس از جنگ با یونان با نیروی انگلستان روبرو میگردند و بعلاوه شما نباید فراموش کنید که من کشور یونان را از این لحاظ که «مادر» واقعی تمدن اروپاست دوست میدارم و من تصور میکنم بتوانم برای قاره اروپا همان کاری را که پریکلس (زمامدار بزرگ یونانی که تشکیلات عالی برای یونان بوجود آورد) برای یونانیها کرد من نیز برای اروپاییان انجام دهم . من همان قرن پریکلس را بوجود خواهم آورد .

آدولف آنگاه رشته سخن را به فرانسه کشانید و با تلخی گفت :
 - ملت فرانسه ، ملت با استقامت و با برجای است ولی مارشال پتن
 يك پیرمرد مومیایی است که من نفهمیدم آنچه را که باو پیشنهاد کرده ام
 میتواند اجراء کند یا نه . او مثل اینکه پیشنهادهای مرا با خونسردی تلقی
 کرد و آنها را کم اهمیت دانست . ولی با وجود اینها من میتوانم او را در
 سازمان جدید جهانی (نظم نوین) شرکت دهم .
 بعد از ظهر ، آدولف به برلین رفته باژنرال هایش مدت چند ساعت مشغول
 مذاکره شد . نتیجه ئی را که من میتوانم بگویم از این مذاکرات گرفته شد
 این است که او تصمیم گرفته در موضوع بالکان با متحدش هم آهنگ و
 متفق باشد .

آدولف در میان دختران !

اکتبر ۱۹۴۰ ، شب

سه ساعت بصبح مانده . او هنوز در پائین است . عده ئی از دختران
 جوان هم آنجا هستند و مرا مثل همیشه در خارج از آن محیط نگاهداشته اند .
 من تا نصف شب در انتظار او بودم . او اغلب در همین ساعت پیش من می آید .
 ولی حالا خود را با آنجا میرسانم؛ در پائین این محوطه مجلس رقص هنوز
 گرم است ، سه نفر مردی که از اهالی وین هستند میخواهند برقصند . او با
 محبت مخصوصی خود را علاقه مند بوضع دخترانی که مشغول رقص بودند نشان
 میداد ، و از آنها سوال میکرد که چرا شوهر نمی نمایند . يك دختر هامبورگی
 که صورتش از شرم ، سرخ و کلنگون شده بود در جواب گفت : بدشانسی من
 مرا از یافتن يك شوهر مناسب مانع شده . در لحظه ئی بعد یکنفر افسر اس.اس
 خود را باو معرفی کرده داوطلب شوهری او شد ..

منهم در اینجا شروع برقص کردم در حالیکه نگاه های غضب آلود
 آدولف متوجه من بود . زیرا او میل نداشت که در اینجا خود نمائی کنم و
 اصولا از رقص من خوشش نمی آمد . او آنگاه از من مواخذه کرده گفت :
 من در هنگام رقص ترا مورد آزمایش قرار میدهم .

آدولف میگفت که روح من در اثر رقص بوجود سورور می آید ، در حالیکه
 موضوع رقص نبود که او را تحریک میکرد . بلکه علاقه شدید او به موزیک

که با رقص همراه است باعث تشویق و وجد و سرور او میگردد و بدو حال آنکه او تصور میکند ، رقص دروی چنین حالتی بوجود آورده . آدولف اضافه کرد: - من هر وقت ترامپبیم . مثل این است که تأثر ورنج شدیدی داری؟ آدولف از من دو سؤال کرد ولی در پایان به آن نتیجه و مرحله می که مورد علاقه اش بود نرسید .

- بهکس تأثرات و شدت عواطف شخصی يك مرد ، يك زن تنها در مرحله ابتدائی این احساسات قرار دارد .

من پس از تجربه هائی درك کرده ام که یکنفر مرد وقتی سینه باز انوهای يك زن را مشاهده کند تحريك میشود و بهکس یکنفر زن پس از برخورد و معاشرت با مرد ممکن است احساسات و غرائزش تحريك گردند .

آیا آنچه او میگفت حقیقت دارد؟ من نمیتوانم آنها را تصدیق کنم و وضعیت خاص من همه این تجربه ها و اصول را بهم میریزد . هنگامیکه نزد او هستم . احساس دیگری دارم و موقعیکه با « آرتور » میرقصم احساس مینمایم که عواطف و تأثرات مطبوعی در نتیجه جنبشهای مشترک که همراه با موزیک است بمن دست میدهد این دو موضوع خیلی عمیقانه مورد مذاکره بین ما قرار گرفت و دردنبال آن ما هر يك از این دو موضوع را بخوبی تجزیه و تحلیل کردیم . من حدس میزنم که آدولف در این خصوص یا راجع بموضوعهای مشابه آن با هیچکس اعم از زن یا مرد صحبتی نکرده حتی با « لنی »؛ من بیشتر اوقات از خود میپرسم آیا او راجع باینگونه مسائل با رودلف هس که تنها کسی است که ممکن است آدولف در این خصوص با وی گفتگو کند حرفی زده ؟

پیراهن شب من خیلی دلربا و عالی است ، این پیراهن با ابریشم فرانسه که خیلی لطیف و حساس است ساخته شده و همچون نسیم سبکی میبلزد .

آمیرال ریدر هیلر زید

زمستان ۱۹۴۰

صرف غذا با . ت . يك صحنه مؤثر و آشفته می شد . من میدانستم که او نمیتواند وجود آمیرال « ریدر » را تحمل کند . من آنجا رفتم تا آدولف را ملاقات کنم . آنجا غیر از ریدر و شش نفر دیگر کسی نبود ، قبل از شروع غذا ، آدولف بطور ناگهانی فرارسید ، او با اضطراب و آشفستگی خاصی

بی آنکه تعازفی بهاضراین کرده ، کلمه می راجع به دیر آمدن خود اظهار
بدارد ، از «ارنا» صحبت کرد و گفت : «من باید هم اکنون به مونیخ باز
گردم» او فوراً ازحاضر اجازه بازگشت گرفت و من چون آنجا چندروز
مهمان بودم باقی ماندم . ردولف هس تنهاکسی بودکه با پیشوا رفت . او
در موقع عزیمت ، با نا رضایتی و تردید دستکش و کلاه خود را برداشت .
چند لحظه بعد ، ریدر بازگشت درحالیکه صورتش سرخ و تیره شده بود . او
با وحشت و تندگی گفت :

- من میروم ازشنل خود استغفابدم ، زیرا کارها برای انجام وظیفه
یک نفر فرمانده ناوگان (یکنفر امیرال) آماده نیست !

او پس از اظهار این جمله رنگش همچون مرده می سفید شده و بطرز
اضطراب انگیزی میلرزید .

ارنا که گویا از این پیش آمدها خیلی خوشحال و مسرور بنظر میرسید
و حالا تفوق خودرا بدست آورده ، از او پرسید :

- مگر چه اتفاقی افتاده؟

- اتفاق خیلی عجیب و بی سابقه ! پیشوا چند روزاست مرا درخصوص
کارهای ضروری باینجا خوانده است و من پس از چند روز تلاش بالاخره
نتوانستم دوباره مسائل خیلی فوری باوی گفتگو کنم .

روزپیش با تلفن بمن گفت که بمنظور رضایت خاطر تو چنین مجلس
دوستانه ای ترتیب داده ام ولی پس از چند ساعت که موفق بملاقاف او شدم
آدولف را عازم مونیخ دیدم ، من بدنبال اش براه افتادم و از وی سوآل کردم
که میتوانیم بدون ایجاد هیچگونه اختلال و آشفتگی وضع ناوگان خودرا
در مقابل دشمن حفظ نمائیم ؟ او نگاه سردی بمن افکند و با آهنگ خشونت-
آمیزی گفت :

- در موقعیکه برای حفظ افتخار و شرافت آلمان سرگرم کارهای مهمتری
هستم ، من میتوانم در این خصوص باشما مذاکره کنم ؟

پرچم نظامی

من برای آشنایی با پروفسور . ف . نزد . ک . رفتم . این پروفسور
کتابی برای شناساندن حزب نعت عنوان : « اخلاق در کشور ناسپونال

سوسیالیست « نوشته است .

در این موقع ، يك پير مرد حساس روحانی كه بطور وضوح زندگی عالی و قابل توجهی داشت و ضمنا دیگران را نیز رهبری میکرد ، از این پروفیسور پرسید :

- آقای پروفیسور! چطور میشود که شما قواعد اخلاقی و رسوم خلق شده خودتان را مورد عمل قرار نمیدهید ؟

پير مرد خنده شیطنت آمیزی بر لب راند و ما به چشم های کوچک و افسونگرش مینگریم . پروفیسور پاسخ داد :

- آيا شما ، همچوقت در يك خیابان ناشخصی بطور تصادفی برخورد کرده اید که شما باو راه را نشان داده باشید و سپس وی دنبال شما براه افتاده باشد ؟ آيا تنها راه خوب نشان دادن باو کفایت میکنند ؟

در این روز پس از آشنا شدن با پروفیسور ف ، در همانجا برای نخستین بار با مردی ملاقات کردم که صلیب شوالیه بر سینه نصب کرده بود و شمشیرش در پهلویش بوضع خاصی میدرخشید ، او تامدت سه ساعت که ما در آنجا بودیم حتی يك کلمه هم نگفت بلکه همچنان ، منور و خشک برجای خود قرار گرفته بود . وی شاید به حوادث جدید نظامی جبهه ها فکر میکرد ؟ من در همانوقت به ، کورت گفتم که این مهمان پروفیسور چرا مثل يك سنگ و درختی میماند ؟ او گفت : يك پرچم نظامی و یا علامت جنگ احتیاجی به حرف زدن ندارد ...

لخت و برهنه در کنار او ..

ابرسالز برک ، ژوئیه ۱۹۴۱

من در مقابل آفتابی که بر روی بالکن افتاده بود دراز کشیده گویم بغواب فرورفته ام . آدولف مرا نگاه های طولانی میکرد و در موقعیکه بطور کامل برهنه شدم ، آنوقت در پهلویم قرار گرفت و با محبت و ملاحظت مخصوصی شروع بنوازش کردن من نمود . این است همان وضع و قیافه ای که در همان لحظه از روی من و او عکس برداری شده . آدولف میگفت که هیچکس نمی تواند مرا از روی چنین عکسی بشناسد ، من میدانم که چرا او چنین اظهاری میکند . او قصدش از بین بردن این

توهم و فکر : « مردم میدانند که پیشوای آلمان هرگز در کنار زنی برهنه و عریان قرار نمیگیرد » در خودش بود. ولی صدر اعظم آلمان، همان مردی که بزرگترین قدرتهای جهان در دستش بود میل داشت ، گاهی معشوقه اش لغت و برهنه در کنارش قرار گیرد .

آدولف میل داشت عکس هائی را که بامن برداشته است در حین مسافرتها با خود داشته باشد ، تا در غیبت من خاطره مرا با این عکس ها زنده نگاه دارد .

شراب قرمز یا دریاچه پیکار ...

اوت ۱۹۴۱

شب نشینی در کارینهایل حقیقتاً مشغول کننده است . آیا او باینجا خواهد آمد ؟

من احساس میکنم که دیگر يك زن جوانی نیستیم ! نمیدانم چرا مردها و رجال سیاسی ما اینهمه شب نشینی برپا میکنند ؟ گوبلز یکی از آنهاست . است که هر چند روز یکبار شب نشینی های باشکوهی ترتیب میدهد ، آدولف پیش من آمد و حالا برای من بیش از چندین ماجری در خصوص زب « گورینگ » نقل کرده و عقیده دارد که او « زن احمقی است » ولی ضمناً میگفت تنها چیزی که در وی قابل ملاحظه تشخیص داده از صفا و صمیمیت او نسبت به تشکیلات و افکار سیاسی ناسیونال سوسیالیست حکایت میکنند ، موضوع انزجار و تنفر شدیدی است که به یهودیها دارد ، آدولف گفت که در موقع گفتگو کردن و ملاقات با یک نفر یهودی سخت برآشفته و متقلب میشود و گاهی ناگزیر است با آنها دست بدهد . من گمان میکنم که این قضیه حقیقت داشته باشد ، زیرا در مدتی که من با او در « بایروت » بودم آدولف يك زن یهودی را بنام « لورنز » که خواننده مشهور و خوش لحنی بود نزد خود پذیرفت و ناگزیر شد با وی دست دهد . او از اشراف و فامیل های بزرگ و سرشناس آلمانی بود . آدولف دوست میداشت که اغلب از نغمات روح پرور و دلنواز لورنز بهره مند شود ، زیرا لورنز به بهترین طرزى آهنگهای شورانگیز « واگنر » را منعکس میکرد . آدولف هم چنین میخواست

آهنگ و کیفیت لهجه و آواز وی را فرا بگیرد ولیکن متعاقب شروع جنگ او این دلبستگی و تعلیم را قطع کرده امی زن گورینک نیز لورنز را گرامی و محترم می‌شمرد ولیکن او یک نتیجه و بهره‌ی از این روش خود انتظار داشت گورینک در شب گذشته از نشاط و سرور بوجد آمده ، حرکات او بجایسی رسیده بود که برای من مشغول کننده بود زیرا او از حرکات امی که زن متظاهر و فضل فروشی بود اینطور بوجد و شغف آمده بود. گورینک آنگاه ساکت شد و به‌عکس فرورفت . معلوم بود که در این لحظه‌ی در حال ترسیم نقشه های بمباران هوایی توسط اشتوگاهای آلمانی علیه یک قطار کشتی دشمن در مغرب بود . همین موقع ژرژ چند قطره شراب قرمز بر روی سطح پارچه مخصوصی که در واقع خیلی لطیف و زیبا بود فرو ریخت ، امی باو یک نگاه برق آسا و زننده می افکند و هرمان نیز باو نگاه غضب آلودی کرد و قیافه اش از این واقعه درهم کشیده شد ، گوئی فرمانده نیرو های هوایی آلمان در حال طرح چند مسیر رودخانه است او مجدداً بطری شراب قرمزی را که آخرین بطریها بود از سبد برداشت و محتویات آنرا بر روی میز ریخت و با این کار دریاچه گلگون‌نی را در روی میز بوجود آورد. آنگاه انگشتمش را بمیان آن فرو برد و مسیر رودخانه را ترسیم کرد و گفت :

این همان بستر رودخانه است و این هم ناو بزرگی است که هواپیما های اشتوگا باید از روی آن در این جهت بیرواز در آیند . و ... هر مان تمام نقشه های نظامی و هدف های هواپیما ها را بر روی شراب قرمز ترسیم نمود این موضوع ، هم من و هم دیگران را بخود مشغول داشت ، همه با چشم های خیره و بهت زده می بکار های گورینک که با سر انگشتان پهن اش انجام میداد مینگریستیم . و امی از حرکات شبه نظامی شوهرش در این مجلس بزم بیش از همه خوشحال بنظر میرسید . تنها آقای « گروندون » بود که قهقهه مسخره آمیزی بر لب راند و گفت . گوئی بیژمارک اکنون در این صحنه مشغول ایفاء نقش خود میباشد .

گورینک میخواهد مقلد بیژمارک باشد و من علت آنرا نمیدانم . در موقع عبور از پله کان « دیترایش » که همه وقت میخواهد خود را مهم و عالیقدر جلوه بدهد در گوش من زمزمه کرد و گفت خبر های جدیدی از رودلف هس رسیده که میتوان پی برد که وی ممکن است بزودی رهائی یابد .

هیتلر چگونه مینویسد !

نوامبر ۱۹۴۱

هیتلر، آثار و مقالات خود را جز هنگام بعد از نیمه شب نمی نویسد، وی در این موقع در حالیکه با هایش در کنار او بایک حالت طبیعی و معمولی قرار دارند بی آنکه مطالبی را که نوشته است دوباره خوانده آنرا تصحیح کند. شروع بنوشتن میکنند و موقعیکه یک صفحه پر شد آنرا بزمین میافکنند. و نمی باید پیش از اتمام کار و نوشتن صفحات؛ صفحات نوشته شده جمع آوری و منظم شوند . درست در همین موقع است که میباید صفحات مازش از آهنکهای واگنر نواخته شود ، این آهنک ها تأثیر سحر آسایی در روح پیشوا دارند و شور و هیجان عمیقی در قلب او بوجود میآورند ، در موقع نواختن آهنکها بهیچ وجه نباید تغییر صفحه خودکار بطور محسوس شنیده شود ، زیرا او که باشنیدن این آهنک ها بعالم دیگری قدم گذاشته و کاملاً همه چیز را فراموش کرده است بناگهان از یک صدای دیگر بخشم و غضب میآید. پیشوا اکنون بهترین مجموعه های صفحات دنیا را دارد و همیشه از آنها استفاده میکنند . او بشنیدن دو ابرای معروف واگنر علاقه مخصوصی دارد .

آدولف تا پاسی از شب و هنگام ساعت هشت صبح متن سخنرانیها، و فرامین و طرح های قوانین جدید و مسائل مربوط به هیتلر ، یا گوبلز و یاستاد ارتش را یادداشت میکند و در مدت هشت ساعت که از شروع بکارش گذشت آنوقت این اوراق پراکنده جمع آوری و منظم شده در جا های مخصوص نگاهداری میشوند. او آنگاه مدت یکساعت بخواب میرود؛ پس از پایان این مدت « هانس » چندجفت از چکمه های او را که همیشه باید آماده باشند واکس زده حاضر میکنند . موقعیکه آدولف از خواب برخاست نوشته ها را یکبار مرور میکنند . سپس چندین بار در طول اطلاق خود

قدم میزنند . و مجدداً نوشته‌ها را نگاه میکنند. گوئی در نظری مردان این اوراق و یادداشتها همه زنده و در جلو چشم حاضرند زیرا گاهی شنیده میشود که خطاب بآنها حرفهایی میزنند .

پائیز ۱۹۴۱ یکشنبه عصر .

غیرممکن است با آدولف بتوان در خصوص اقوام و فامیلش صحبت کرد. باید در موقع گفتگوی با او ، تنها همان موضوعی را که خودش میل دارد دنبال کرد و من غالباً از مسائلی که وی را عصبانی و برافروخته میکند احتراز میجویم . ولی پس از آنکه حالت عادی خود را بازیافت بمن میفهماند که چه موضوعی او را خشمگین ساخته است . او میخواهد که هیچگاه اقوام و خویشاوندی نداشته باشد .

باید هیتلر کوچکی بدنیآ تقدیم کنم

۱۹۴۱ . شنبه

او گاهی حالت بدی پیدا میکند ، این حالت بیشتر در موقع غذا خوردن ظاهر میشود و آنوقت از روی خشم چند عدد از ظرفهای روی میز را خرد میکند . این حوادث اغلب بعلت وجود دندانهای ناموزونش که نمیتواند خوب غذا را بجود ایجاد میشود . او میگوید که من گاهی در اثر فرسودگی و آشفتگیهای روح دیر شروع بکار میکنم . در این روز بمن گفت :

- در سال ۱۹۳۳ من از خودم خواستم که دارای فرزندی باشم ولی همانوقت ناگهان از این موضوع منصرف شدم ، زیرا آنطوریکه مشاهده شده فرزندان مردان بزرگ و نوابغ جهان همیشه نالایق و بیمار در آمده‌اند. آدولف آنگاه کمی ساکت شد و بعد گفت : آیا ممکن است برای یکبار فقط در مورد من ، یک امر استثنائی اتفاق بیفتد ؟ او بی آنکه منتظر جواب من باشد ادامه داد : من میتوانم روی این قاعده استثنائی فرزند لایق و شجاعی بوجود آورم که بتواند عملیات و نقشه‌های بزرگ مرا در آلمان ادامه داده جانشین خوبی برای من باشد . من میدانم که مدت درازی حیات

خواهم داشت و میتوانم به میهن خود و جهان خدمات شایسته می کنم . آلمان بمن احتیاج دارد و من طفلی خواهم داشت تا شاید بتوانم وظیفه خود را در خصوص تقدیم کردن يك فرزند خوب و مفید به رایش انجام دهم .

آدولف نگاه ملاحظت آمیزی بمن کرده و پس از لحظه می تأمل گفت : من همیشه دارای این فکر هستم که او ابرون نمیتواند مادر این فرزند باشد . . . من جرأت آنر نداشتم که این موضوع را برای او حل کنم . . . و نتوانستم پاسخی باو بدهم فقط اندامم بی اختیار شروع بلرزیدن کرد . ولی او بفوری متوجه التهاب و اضطراب من شده خودش را بمن نزدیک کرد و پس از آنکه دستهای نوازشش را بسر و رویم کشید گفت :

— در مدت چند سال در انتظار آنم که پزشکان من وسیله می برانگیزنه تا قادر باشم از تو طفلی بوجود آورم ، من نمیتوانم با آوردن دختری باین جهان ، خود را فدا سازم ، خیر ، این حادثه برای من غیر قابل تحمل خواهد بود ، ولی ! . يك هیتلر كوچك ! . . .

من گفتم که غیر از آنچه اراده شما باشد کاری نخواهم کرد ، تمام تصمیمها و افکار شما برای من لازم الاجراء است . ولی پیش خود میانندیشیدم که اگر او نسبت باین موضوع مردد باشد ، اینکار به مرحله قطعی نخواهد رسید . . .

من تمام آزمایشهای لازم را باو خواهم داد ولی هرگاه این نوزاد دختر باشد آنرا از آدولف مخفی خواهم داشت ، ولی . . آریا دارای چنین جراتی هستم ؟

— فکر ایجاد کردن خاندان هیتلر از چند جهت برای من غیر قابل قبول و خطرناك است ، زیرا من نمی خواهم دو امپراطور در آلمان یکی بعد از دیگری فرمانروایی کنند ، زیرا ریشه امپراطوریهاد دیگر فاسد . و خیلی پوسیده شده و از اعتبار افتاده اند . ولیکن میتوان دوباره طبقات اشراف را در آلمان زنده کرد بنابراین « دوک رایش بزرگ » خوب و مطلوب است .

ناقانون تسلسل ، پسر من میتواند فرزندی داشته باشد و باین طریق هیتلرهائی یکی پس از دیگری ظاهر خواهند شد که میتوانند با شکستن خود افتخارات فراوانی برای رایش سوم باقی گذارند . ولی هیتلر میخواهد

که این هیتلرها یعنی جانشینان او همان اصول و روش های سیاسی او را تقلید کنند ، اما آدولف غافل است که تقلید ~~صکور~~ کورانه همه آن روشها بطوری که با اصل اختلافی نداشته باشند برای « هیتلر های کوچک » مشکل بلکه غیرممکن است .

ولی آدولف عقیده دارد که در غیر این صورت ، نام و شهرت من در تاریخ بصورت دیگری ثبت خواهد شد ...
من دوباره لباس پوشیده بدنبال آدولف براه افتادم ، ما با اتفاق بکابینه کار رفتیم ، او کوشش میکرد خود را ساکت و غمگین نشان دهد ..

۱۹۴۲

این هدیه کوچک پیشوا ۰۰۰

۴۰ آوریل ، ۱۹۴۴

برحسب دستوری که رسیده ، دیروز به ابرسالتز رفته منتظر « او » ماندم . باد بستختی میوزید و من سرم بشدت درد میکند ، و میترسیدم که آدولف باین زودی باینجانیايد . من مقابل آئینه قرار گرفتم و از دیدن قیافه خود وحشت کردم ، زیرا میدیدم که در زیر چشمایم چین و چروکهای بوجود آمده ، من نمیتوانم خود را از هراسی که از دیدن این تغییرات بمن دست داده رها شوم . در برلین آدولف بمناسبت فتوحات و پیروزیهای اخیر خود ، شادباشهای زیادی در یافت کرده ولی من جز يك تلگراف مختصر چیزی برایش نفرستادم ، من نمیدانم کسی از این موضوع با خبر شده یا نه ، ولی بطور مسلم گوبلز میداند که آدولف برای من چه کرده است . او برای من يك گردن بند مروارید زیبا و درخشنده ئی با این نامه که در آن این جملات خوانده میشد فرستاده است :

« تنها چیز زیبایی که میتواند عشق و محبت و احترام پیشوا را بشما معرفی کند ، این هدیه کوچک است . » « این هدیه کوچک » هشتاد و هشت

مروارید متلؤلؤ موزون داشت که مسلماً صد هزار مبارک ارزش دارد.
آدولف سفارش کرده بود که موضوع فرستادن این هدیه مکتوم بماند و من
هم آنرا از چشم همه پنهان خواهم داشت .

هس یا من ؟ من یا هس ؟

۳۱ آوریل ، ۱۹۴۴

تلگرافی از ك . ژ . بمن رسید ، امیدانم باو چه گذشته؟ گویا حوادث
بدی اتفاق افتاده است من چیزی نمی فهمم . چگونه این حوادث اتفاق افتاده؟
روز گذشته من عکسی از هس یافتم که اورادر حال فرمان دادن نشان میدهد
آدولف اغلب به هس میاندهد و حتی گاهی در خواب از او حرف
میزند . او يك بار با من راجع به فرار هس صحبت کرد ولی آهنگ صدایش
در این موقع خیلی سرد و خشك و تأثر انگیز بود . امروز هم بمن گفت :
> یکی از ما دونفر دیوانه است ، هس یا من ، من یا هس ؟ < .



فایلتون و هیتر ۰۰۰

۲۶ آوریل ، ۱۹۴۴

پس از دو ساعت «آدولف» پیش من آمد او چندان بمن نزدیک
نمیشد ولی میگفت :

- میخوامم به چشمهای سحرانگیز و باوفای تو نگاه کنم ، آنگاه در
خصوص جنگ شروع به صحبت کرد :

- تعرض و هجوم بزرگ قریب الوقوع است . در این تابستان روسیه
قلمرو و مناطق بسیار وسیعی را باچندین صدهزار نفر ساکنین آن از دست
خواهد داد و مسکو قریباً منهدم خواهد گشت ..

او میخواست مطلقاً ادعا کند که تمام وسایل و عوامل برای درهم شکستن
مشرق آماده است . ولیکن من چنین موضوعهایی را نمیتوانم قبول کنم .
اینطور بنظر میرسید که آدولف عزیز فرمانروای واقعی مشرق است
هنگامیکه چشم من بچشم جذاب و نیرومند او برخورد کرد، گرچه در نظرم
پیشوای آلمان یک نفر انسان معمولی آمد. ولیکن همانوقت احساس کردم که
طبیعت و خمیره او با سایرین خیلی فرق دارد و او انسانی، سخت و ناراحت
و شکست ناپذیر است . گاهی هم بفکرم میآید که او کوئی شخصی بیگانه
است و من بستختی و دشواری میتوانم در باره پاره‌ئی از مسائل با او موافق
و همراه باشم ...

زمانیکه او از مشرق گفتگو میکرد از چشم من خیلی دور میشد،
بطوری او شیفته و واله مشرق میگردد که بزحمت میتوانستم او را
« خودی » قلمداد کنم . او میخواست نظم نوین را ایجاد کند و گفت:

- در داخل استپ های روسیه ، دری بسوی مشرق زمین گشوده خواهد

شد و يك جنبش و نهضت با عظمت که دارای تمام جهات است شروع خواهد گشت این جنبش بیش از هفتاد طریق از مغرب بمشرق ایجاد خواهد کرد و مناطق اصلی آن اراضی زرخیز اوکراین و قفقاز خواهند بود .. او بمن گفت که جنگ در لایتنهای ازین خواهد رفت و هم اکنون ما این لایتنهای را درک کرده و بآن حد رسیده ایم .

در این روزها تقریباً کسی از عظمت و قدرت پیشوا بحث نمی کند ولی تنها من هستم که باو میگویم که از ناپلئون بسی بزرگتر و مهمتر است او از شنیدن این جمله تکانی خورد و گفت :

— من ناپلئون را دوست میدارم ، او مافوق عصر خودش بود و من قهرمانانی را که بالای عصر و زمان خودشان قرار میگیرند دوست میدارم مثل من ! منم آنطور هستم ، ولیکن شخصی که مقایسه بین من و آن سردار بزرگ و نابغه را غیر ممکن میداند ، باید مسلماً یهودی باشد .

این مؤسسه عجیب !

۱۹۴۳

بازدید « سونتوفن » (۱) بزحمت يك خستگی و فرسودگی میارزد . چند دختر و پسر قشنگ این مؤسسه را توسعه داده و موجب رونق آن شده اند .

يك نگاه روی این چهره ها و در چشم های آنها کفایت میکنند برای فهمیدن اینکه در اینجا جمعی تربیت میشوند تا هر يك در دنیای فردا اداره کنند مراکز مهم و حساسی باشند . موضوع مهم و خارق العاده این است که فکر ایجاد چنین مؤسسه‌ای از « لسی » رئیس جبهه کار آلمان بوده است .

اکنون دکتر « ویدرمان » مسئول مستقیم این مؤسسه است ، من او را در بازدید سونتوفن ملاقات کردم او بمن میگفت :

— ما حالا يك نژاد عالی و بالاتری میباشیم و در اینجا هیچکس جز آنهایی که چندین مرتبه باستقبال مرگ و خطر شتافته اند نمی آیند ، ما برای

(۱) مؤسسه تعلیم و تربیتی مشهور آلمان جدید . در این مؤسسه اطفال آلمانی از لحاظ افکار و احساسات مربوط به مسلک نازیسم تعلیم و تربیت میگردند .

تشکیل دادن و تنظیم امور قرارگاههای اینجا عناصر برگزیده‌ی می را که آشنایی و احاطه کاملی به علم الحیات داشته و در تمام کشور آلمان منحصر بفرود هستند انتخاب مینماییم و همان نتایجی را که انتظار داریم از کار آنها بدست میآوریم .

دکتر گفت : چون در اینجا برنامه ها فوق العاده سنگین است فقط آنهایی می توانند مقاومت کنند که دارای روحی فولادیون باشند ، زیرا آنها همیشه بامرک و خطر دست بگریبان هستند زیرا نباید فراموش کرد که مرد حقیقی در جهان کسی است که بتواند در جهان فردا با قدرت فوق العاده و تن و روانی نیرومند عرض وجود کند .

من موقعیکه از این مؤسسه خارج شدم به دختران و پسران زیبایی که برای «فردا» باسختی و مشقت تربیت میشدند فکر میکردم .

يك اختراع مرگ آور «اشی»

پائیز ۱۹۴۲ . شنبه

اشپیر (۱) اینجا آمد . وی باخود اختراع مرگ آور شگفت انگیزی آورده و در کارخانه «کونیکسبرک» موفقیتی یافته بود و من نمیدانم اختراع او بچه کیفیتی است که قدرت شگرف انفجاری آن در نتیجه استعمال «اتم» میتواند در يك چشم بهم زدن چند شهر را نابود و منهدم نماید . این اختراع مسلماً جزء اسرار خواهد بود ، بعلاوه من نمیفهمم که قطعات بزرگی از این اختراع میتواند «جنک را خاتمه بدهد»؛ بهر حال آنچه را که حدس میزنم این است که در واقع این اختراع مغرب و ویران کننده در مورد انگلستان بکار خواهد رفت و جنک طبعاً پس از انهدام بناهای انگلستان پایان خواهد یافت ، زیرا آمریکا بدون وجود انگلستان نمیتواند از خود دفاع کند ولی باز هم روسیه باقی خواهد ماند ولی ما به نتیجه و هدف خود خواهیم رسید . اکنون این اختراع میخواهد وارد مرحله عمل شود و من نمیتوانم از وحشت و اضطراب خود جلوگیری کنم . خدای من ! چه حادثه هولناک و تأثر انگیزی !

(۱) وزیر صنایع آلمان .

من از جای برخاستم درحالیکه بیم و ترس شدیدی همچنان اعصابم را مرتعش ساخته بود، زیرا چند واقعه مهم و هولناک درحال وقوع یافتن است... واشپیر میرود تا آنها را انجام دهد...

شاهکارها ..

برلین، ۱۹۴۳

شلنبرگ مرا نزد خودش دعوت کرد، او میخواست چند صحنه «مؤثر» بمن نشان دهد. ما به برلین که حالا قسمتی از آن ویران شده، در جهت فرانکفورت حرکت کردیم. مسافت آن نزدیک به سه یا چهار ساعت راه است آنگاه ما به خانه کوچکی که اطاقهایش پر از تابلوها و مجسمه های عالی بود وارد شدیم. این تابلوها همه از شاهکارهای بدیع را مبرانت بود و گفته میشد از غنائم جنگ میباشد. او گفت:

– منشی ستاد ارتش بمن اعلام داشت که برای جلب رضایت خاطر هرمان گورینگ که شیفته آثار عالی و شاهکارهای نقاشان زبردست است این تابلوها را از شهرهای متصرفی اروپا در اینجا گردآورده ایم. اینها اکنون بالغ بر هفت میلیون مارك ارزش دارند.

شولنبرگ، خود از دشتن چنین مجموعه هائی محروم است، زیرا گورینگ همه آنها را اختصاص بخود داده بود.

شولنبرگ در اطاقهای دیگر تصاویر دیگری که همه مربوط به جبهه های جنگ مشرق بود و در آن بیرحمی های بعضی از سربازان روسی را نشان میداد بمن نمایانند، قسمتی دیگر مربوط به وحشیگری های یهودیان در شهرهای مختلف اروپا بود.

شولنبرگ میخواست بداند که اگر پیشوا باین مجموعه ها علاقمند شود آنوقت تکلیف چیست؟ او میل داشت در این خصوص با من مذاکره کند، ولی من نمیتوانستم موافقت بکنم..

در درسد

درسد، پاییز ۱۹۴۳

برای دومین بار در این تابستان من به درسد رفتم. شهری که از

دیگر دقعات بشظر من مطلوب و تر رسیده است . همه چیز در این شهر بحال طبیعی قرار دارد. فکر جنگ کمتر مردم را مشغول داشته . اینجا باز هم بهتر ازوین است و هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند که چه خواهد شد .

این خیانت تاریخی !

نوامبر ۱۹۴۳ - یکشنبه

پیاده شدن نیروهای آمریکا در ساحل افریقا کار بزرگی بنظر می رسید همه در این خصوص حرف میزنند ، آدولف بمن گفت :

- این عمل مهم انجام نگرفته جز بایک خیانت ، من باید بگویم که این خیانت تاریخی فرانسویها هرگز فراموش نخواهد شد آنها بودند که راه را باز گذاشتند تا انگلوساکسنها بتوانند در سواحل مدیترانه پیاده شوند. و برای من ثابت شده که این موضوع را ویشی بغوی میدانست . دارلان رفتار فوق العاده بدو ناجوانمردانه می کرده ولی رین تروپ از آن اطلاع نداشت. آدولف باز هم اعلام داشت که ما بسوی پیشرفت و فتح نهائی نزدیک میشویم .

- ایتالیائیها نیز در این کار شرکت داشتند و این موضوع را کاناریس (آمیرال کاناریس فرمانده نیروی ضد جاسوسی آلمان) برای من نقل کرد ، او گفت که ایتالیائیها موضوع آمادگی انگلوساکسنونها را برای پیاده شدن بسواحل مدیترانه بمنظور تصرف الجزایر و کازابلانکا پیش گوئی میکردند . - برای چه ؟ من از او علت آنرا پرسیدم ولی او چیزی اظهار نداشت ..

پیشوا آنگاه بمن گفت: ما کنزن (۱) در خصوص نقل و انتقالات دشمن اطلاعاتی بمن داد، او گفته بود که وزارت خارجه آلمان باید در خصوص بعضی از تغییراتی که در ایتالیا صورت میگیرد اطلاع کافی داشته باشد . ولی بدبختانه وزارت خارجه ایتالیا نتوانست از بعضی وقایع اطلاعاتی تحصیل نماید و ما در وضع کنونی از آنها زیرک تر و هوشیار تر بودیم .

(۱) سفیر کبیر آلمان در ایتالیا

کلیسیاهای کاتولیک

زمستان ۱۹۴۴

حالا که بجای هیجان و شور درونی ، سکوت و آرامشی بر قلبم راه یافته . من میتوانم آرام بنشینم و از نو خاطرات خود را یادداشت کنم .
در مونیخ ، آدولف مدت مدیدی در خصوص وضع کلیسیاهای کاتولیک صحبت میکرد ، روز بزرگ میخواهد بطرز روشنی تمام اسقف های کاتولیک را مقید و نفوذ معنوی اشان را محدود نماید . زیرا آنها دشمنان برجسته آلمان بودند ولی برای آزادی آنها قیام اشان را تجویز نکرد ..

آدولف نسبت به این دسته از مردم روحانی آلمان محبت و علاقه شدیدی نشان داد . و موقعی که همکارانش علیه آنها کارشکنی کردند . آدولف سخت بر آشفته شده به روز بزرگ که سلسله جنبان این مخالفتها بود پر خاش و اعتراض سختی نمود :

- من نمیفهمم چرا میخواهید پاپ شما را تضعیف کند ؟ شاید ترجیح داده اید که قلمروهای بیشتری از اراضی مشرق را تصرف کنید و آنوقت در آنجا در حالیکه کمونیسم علیه مذهب قیام کرده بود کارها بدست عناصر رزیانکار فاسد و آنهاییکه به مذهب و خدا پشت کرده اند سپرده شود ..
روز بزرگ رنگش پرید و بی آنکه بتواند کلمه ای بگوید سکوت اختیار کرد . آدولف مجدداً فریاد اعتراض آمیز خود را بلند کرد :

- گویا میخواهید اسقفها را باستانه زندان بکشانید ؟ شما این افکار ناپسند را تلقین میکنید؟ و «هوفر» (۱) را در این کار پیشقدم کرده اید .. هوفر . همان مرد متمصب و ساده دلی است که شمار و علامت «نازیسم» را بر روی سینه خود خال کوبی کرده .

سخن که بدینجا کشید ، آدولف کمی ساکت شد آنگاه با لحن آرامتری چنین ادامه داد :

وی در همان هنگامیکه مست و از خود بیخبر است کارهای جنون آمیزی میکنند و من باید استعمال الکل و مشروبات را برای «گولیترا» ها بکلی غدغن

(۱) گولیترا ایالت تیرول که مبارزه علیه اسقفها را شروع کرد و زنک-

بانان کلیسیاها را بکار واداشت .

کنم ، برای اینکه این احمق‌ها در آن حالت اغلب بی‌آنکه به حیثیت خود فکر کنند ، هذیان می‌گویند . شما همان سیاست عاقلانه خود را که جهانیان نیز می‌پسندند و من بشما ارائه کرده‌ام اجراء کنید . مسلماً در این صورت ما جنگ را خواهیم برد . رین ترب شروع بصحبت کرد و گفت :

– هر گاه ما جنگ را ببازیم ، بهیچوجه احتیاجی به رضی کردن افکار عمومی مردم جهان نداریم ولیکن در صورت عکس ، باید خیلی دقت کرد گورینگ میخواهد واتیکان را بمباران کند و بعضی عقیده دارند که باید قدرت روحانی پاپ محدود و اصولاً در قفس خود زندانی باشد ، در این صورت آیا ما از جانب بعضی کاتولیکها و مردمان متمصب محاصره نخواهیم شد ؟ رین ترب کلمات خود را در حالیکه اندامش میلرزید اظهار مینمود و آنگاه چشمهای خود را مدتی بصورت آدولف متوجه ساخته گفت : « پیشوای من ! .. » آدولف حرفش را قطع کرد :

– شما از جانب پاپ آتقدرها اندیشه نداشته باشید ، او تصور نمیکند همه کاتولیکهای متمصب و دو آتشرها علیه ما تحریک کند . و من فکر میکنم اگر ما جنگ را ببریم ، آنوقت پاپ واسقفها باید قدرت و حق بیشتری پیدا کنند و در این موقع ، در هنگام جنگ که همه چیز ما در معرض خطر است ما بیشتر احتیاج به مردان و جوانان ورزیده و نیرومند داریم نه فیلسوفان و روحانیون . . .

البته در وضع کنونی ، فعلا کلیسیاها تحت نظر هیملر قرار دارند ، زیرا نباید اسقفها عملی برخلاف مصالح ما که سرگرم مخوفترین پیکارهای تاریخ هستیم انجام دهند و اکنون هیچ اسقفی نمی‌تواند آزادی سابق خود را داشته باشد ، من دستور داده‌ام که روحانیون و اسقفهای کم‌اهمیت در صورت تخلف بزندان فرستاده شوند ولی البته اسقفهای بزرگ و عالیقدر از این فرمان مستثنی میباشند .

موقئیکه این جریانات و گفتگوها درباره مردان روحانی آلمان و در خصوص مذهب بین پیشوا و رجال سیاسی آلمان روی میداد مراتس و وحشت فوق‌العاده‌ئی فرا گرفته بود .

سوء قصد هو لاناك

درخاتمه این مذاکرات من و آدولف بطرف برچسگادن حرکت کردیم
آنگاه که میخواستیم سوار ماشین شویم ، بناگساه صدای مهیب انفجاری
شنیدیم در همین موقع چیزی نمانده بود که در اثر انفجار ماشین ما واژگون گردد
آدولف همچون بیرخشمکینی از ماشین بیرون جست و درحالی که رولور خود
را که از جیب خود خارج ساخته بود ، در دست میفشرد بالحن آمرانه بی من
فرمان داد : « همین جا بمان ! » آدولف خود را بوسط جاده رسانید . آنگاه
برای اینکه حرکاتش سریع تر انجام گردد مانتوی چرمی خود را از تن
خارج کرد . (تمام این کارها را همچون جهش برق انجام میداد) من مثل آدم
منك و گیجی که حواسش مغفل شده باشد بحال بهت زدگی بی اختیار بروی
سندلی ماشین افتادم ، این حرکات و چگونگی این حادثه که بقرار سوء قصد
هولناکی بود برایم مرموز و خیلی اسرار آمیز مینمود . موقعیکه کمی بخود
آمدم فکرم متوجه شب نشینی تلخ و ناگوار آبجوسازی مونیخ شد .

آیا آنجا بمبی منفجر شده یا ضربه هولناکی وارد شده است ؟ در
سالن بزرگ آبجوسازی که لحظه بی بیش در آنجا بودیم جز شعله های آتش
وسنك هائی که با صدای مهیبی بهوا پرتاب میگردد چیزی دیده نمیشد
من تدریجاً روحیه و وضع طبیعی خود را باز می یافتم ، آنگاه از ماشین
که می خواست بدامن شعله های آتش افکنده شود به بیرون پریدم . من از
بابت حیات خودم ترسی نداشتم و اگرچه اعصابم بسختی متشنج شده بود ولی
تمام فکرم متوجه حیات پیشوا بود ..

اندکی بعد ، آدولف با يك مرد کوتاه قدی که نیمی از سرش طاس
بود دیده شدند ، آنها باخود دور بینهایی نیز داشتند . آن مرد غفلتاً دور بین

را با يك حرکت از گردن طویل خود برداشت ولی در همان وقت آدولف او را با ضربه می از خود راند ! مرد کوتاه قد نمره وحشتناکی برکشید و چند کلمه مبهم و نامفهوم بر زبان جاری ساخت. آنگاه او هم رولوری از جیب خود خارج ساخته آنرا با تشنج و خشم فوق العاده در دست فشرد ، او قصد داشت بزنگی آدولف با این رولور خاتمه دهد ، آدولف هم که تا لحظه می پیش رولورش را در دست داشت اسلحه را در جیب خود قرار داده بود . بتصور اینکه خطر کاملاً مرتفع شده است . صحنه غم انگیز و هیجان آوری بود . سوء قصد کننده کوتاه قد مجدداً در اثر فرود آمدن مشت های آدولف بيك سو پرتاب شد و آدولف در همین موقع باو نزدیک شده فریاد کرد :

سوء قصد کنندگان پست و بی شرف به نتیجه نرسیدند و حالا فقط تو مانده می؟ مرد پاسخی نداد ، زیرا بکلی وضع روحی اش منقلب شده بود ، آدولف او را با دستهای خود از روی زمین بلند کرد و چند سیلی محکم بر صورتش نواخت ، اسلحه سوء قصد کننده کوتاه قد بيكسو افتاده بود و پیشو با اسلحه خود چند بار بطرف او شلیک کرد و او را بخاك غلطانید . آنگاه با عجله و شتاب بطرف من آمده سوار ماشین شد . پیشوا فوق العاده خشمگین و عصبانی بود ، وی موقعیکه مرا دید گفت :

- این چهارمین باری است که در طول مدت يكسال علیه حیات من سوء قصد میشود . ولی سوء قصد کنندگان به هدف خود بهیچ وجه نرسیده اند ، زیرا همه وقت خداوند مرا از آسیب کید دشمنانم مصون داشته است ، ما به ابرساز خواهیم رسید در آنجا نگهبان مخصوصی برای محافظت شما گمارده خواهد شد . آدولف بعد از آنکه مدتی بامن صحبت کرد ساکت ماند . در ابرساز ما فهمیدیم که يك سازمان مخفی و اسرار آمیز برای نابود کردن پیشوا مشغول فعالیت بوده است . در همین وقت چهار نفر دیگر از سوء قصد کننده گان دستگیر شدند ولی آنها در خصوص این حادثه مطلبی اظهار نداشتند .

هیملر در موقع ظهر اینجا آمد ، او گفت جسد آن مرد کوتاه قدر را بخاك سپردند ، آدولف وقتی بیاد توطئه آن مرد افتاد نفس راحتی کشید و از اینکه توانسته است با مهارت و سرعت حیرت انگیزی وی را بدنیای دیگر بفرستد اظهار رضایت میکرد . هیملر باروشنی و وضوح کامل به آدولف گفت که پیشوا

دیگر صلاح نیست تنها با ماشین حرکت کنند . آدولف با این بیان فرمانده اس.اس اعتراضی نکرد، هیملر نتیجه می که انتظار داشت از این اعلام گرفت، اوراهنمائی و مراقبت خود را نسبت به پیشوا توانسته بود تحمیل نماید هیملر یکی از هواپیماهای مخصوص را که برای امور داخلی کشور آلمان در اختیار داشت به آدولف اختصاص داد .



۱۹۴۳

فتح یا نابودی

مونیخ . مه ۱۹۴۳

کنفرانس استاندارها (گولیتراها) دیروز پایان یافت . ما بفوری به «گارتشپوزن» عزیمت کردیم . آنجا بیش از چند ساعت نماندیم ، آدولف با بالدور فن شیراخ ملاقات و بالحن اعتراض آمیزی با او شروع بصحبت کرد . ضمناً در اینجا او را از حرف زدن بزبان انگلیسی غدغن کرد . آدولف شیراخ را خیلی دوست میدارد ولی آنقدرها باو اعتماد ندارد ، زیرا معتقد است که وی دارای سلیقه و افکاری است که جنبه بین المللی آن زیاد است . بالدور باین مطلب پی برده است . وی موقعیکه با من حرف میزند اغلب با موهای سرش بازی میکند و عادت دارد که هنگام معرفی خودش بزبان انگلیسی صحبت کند . بالدور بمن سفارش کرده بود که کتاب معروف «کازانو» را بخوانم . وی بنظر من يك مرد پررو و بی بندوباری رسید ، در این روز که وی با من صحبت میکرد . خیلی گرفته و بدخلق بنظر رسید ، وی سعی میکرد که موضوع نا قابلی را پیدا کرده و با من شروع بمباحثه نماید . درحالیکه در آن هنگام بلحاظ اینکه اوضاع بنحو غیرمطلوبی پیش میرفت ، هر موضوعی را برای گفتگو کردن میتوانست انتخاب کند ...

آدولف که آنوقت از ما دور شده بود به نزد ما آمد ، او خیلی متغیر و برافروخته بود و میگفت ژنرالهایش خوب انجام وظیفه نمیکند و مجبور است برای جبران سهل انگاریها و غفلت های آنها شبها نیز تا ساعات متمادی کار کند من و آدولف دربارك مخصوص شیراخ قرار گرفتیم و او بطور کلی

خیلی پریشان حواس شده است. من لباسی را که مخصوص مردم تیروز است از تن خود خارج ساختم. آدولف که از اوضاع و پیش آمدهای جدید چندان رضایت نداشت برای من خیلی درد دل کرد و واقعاً در این روز خیلی پرگو شده بود. او حرف میزد. باز هم حرف میزد:

- من دیروز بکلیه همکاران و سردارانم عقیده خودم را صراحتاً اعلام کرده‌ام که بطور یقین و مسلم نتیجه این جنگ سهمگین فتح و یا نابودی ماست...

آنها نمیخواستند این معنی را درک کنند و همیشه از حقایق تلخ و دردناک اجتناب دارند...

اکنون من با جسارت و کمال روشنی اعلام کرده‌ام: اگر ملت آلمان در مورد فتح و «بردن» جنگ سستی و تنبلی نشان بدهد، یک مصیبت و سقوط بزرگی در کمین‌اشان خواهد بود و البته من ضمناً روشن ساخته‌ام که پس از چنین فاجعه‌ئی که قطعاً در دنبالش شکست و بدبختی است ملت آلمان باید دوباره آماده شود تا یک حیات جدید ملی و افتخارآمیزی را شروع کند. این دوباره احیاء کردن آلمان حقیقتی است که ممکن است بیش از صد سال هم طول بکشد... ولی آلمان جاودان هرگز نخواهد مرد و مرام ناسیونال-سوسیالیزم تا هزار سال دیگر هم پایدار خواهد ماند. چشمان آدولف در موقع ادای این کلمات میدرخشید و صورت و قیافه‌اش تغییر می‌کرد. من در موقع غذا خوردن با «اسر» (وزیر قدیمی تبلیغات) بودم. وی در تمام مدت خوردن غذا برای من از استالینگراد صحبت میکرد. او عقیده داشت که پایان نبرد سهمگین این شهر، شکست آلمان نخواهد بود، بلکه فتح را در بر دارد، زیرا آدولف اجازه عقب‌نشینی از این شهر را داده تا از طرف شمال تهدید نشود. من نمیتوانستم بیش از این مطالبی راجع به استالینگراد، این شهر خونین و بولادین بشنوم، شب‌های زیادی آدولف در این خصوص با من صحبت کرده بود. او برای من گفته بود که یکی از مهمترین آرزوها و هدفهای من در جبهه شوروی، تسخیر استالینگراد است زیرا وضع و قیافه این جبهه بستگی کاملی با این کار دارد.

این یک واقعه و سرگذشت وحشت‌آوری است و من امیدوارم که در ارتش و سازمان جدید نیروهای مسلح، اشپیر بتواند اختراعات جنگی و

اسرار آمیز خود را در معرض عمل و استفاده ما بگذارد . اوشیان وروزان مشغول فعالیت و کوشش برای اینکار است و شاید اختراعات او در زمستان آینده مهبیای کار شود . اشپیر اولین آزمایش خود را در جنوب انگلستان خواهد کرد و سپس خواهد توانست در سایر جبهه‌ها نیز اختراعات خود را بکار اندازد .

موضوعی که در این ساعت فوق العاده مورد توجه و علاقه من قرار گرفته، واقعه ایست که در برلین روی داده است شرح قضیه بدین قرار بود که « آلفیری » (سفر ایتالیا در برلین) در اطاق مخصوص زن مازور ژنرال « کلات » دیده شده بود . کلات ماشین او را در مقابل خانه اش مشاهده میکند و بی آنکه باطاق زن خود برود باو پیغام داده بود که باید بالباسهای ساده می (پیژامه) که بتن دارد از آنجا خارج شود ...

این حادثه مثل بمب در برلین منفجر شد و لحظه می فرا رسیده بود که می بایست او را نه تنها از پایتخت بلکه از آلمان خارج نمایند . « اسر » پیش بینی میکرد که پیشوا راجع باین قضیه به موسولینی تلفن خواهد کرد . ولی این حادثه باینگونه پایان یافت که در آلمان اعلامیه می صادر شد که يك زن خانمی شوهرش را اغوا کرده و در انتظار شدیدترین مجازاتهاست .

هیملر مأمور شد که از جانب پیشوا در این خصوص یعنی زنهایی که بشوهرانشان خیانت میکنند شدیداً مشغول بازرسی شود ، او دستور داد که مأمورین مخصوصی در شهرهای « لیبزیک و کونیگسبرگ » مشغول تحقیقات گردند ، در برم و وین نیز چند واقعه خیانت آمیز « زنا » کشف شد . در نتیجه هم اوقت قانون شدیدی باین عبارت وضع و در سراسر آلمان بموقع اجرا گذاشته شد :

« زنهایی که شوهرانشان در جبهه های جنگ مشغول جانفشانی هستند، هر گاه خیانت کنند محکوم بمړک خواهند شد . »

رقیب من ؛ این دختر ك دلر با

یکشنبه ۱۹۴۳ . عصر

اگر من در مورد محبت و عشق آدولف کوچکتترین غفلتی کنم . او « هلمکا » را که دختر جوان زیبایی است و بیش از چهارده سال از عمرش

نگذشته است برخ من خواهد کشید . آدولف امروز «هلکا» را بیش من فرستاد و لحظه‌ئی بعد خودش هم آمد . هلکا برای گرفتن حمام از ما جدا شد . آدولف از من پرسید :

- آیا ، هلکا را دختر زیبا و فتان‌ی یافتی؟ میدان‌ی او چه سنی دارد؟ من گفتم :

- او خیلی قشنگ و دلرباست و شما نمی‌توانید چون او دختری را بیابید . آدولف گفت :

- ولی اگر تو او را برهنه در حمام مشاهده کنی ، آنوقت بیشتر باین اظهار خود ایمان می‌آوری ، او پس از ادای این جمله لبخندی بر لب راند و مرا عمیقانه نگاه کرد تا اثر حرف خود را در قیافه من ببیند . چشمان آدولف گویی بیحرکت و خاموش مانده و لحن کلامش آنقدرها خشونت آمیز و ملایم که من بارها شنیده‌ام نبود . او مجدداً گفت :

- برو! آنجا در حمام هلکا را بخوبی تماشا کن

من مدتی بحال گیجی و بهت زده‌گی باقی ماندم ، چه پاسخی میتوانستم به آدولف بدهم ؟ آیا میتوانستم امروز، این رفتار او را تحمل کنم ؟ بفکرم رسید که برای اولین بار نسبت باو تمرد کنم .. گویی قلبم هیچگونه آرام و قراری در سینه‌ام ندارد . آدولف بطرف دیگری رفته و مرا تنها گذاشته بود . من با اضطراب و تزلزل خاطر با خودم گفتگو میکنم : آری هلکا خیلی فتان و دلرباست ، او بیش از پانزده سال ندارد خیلی معصوم و باصفای قلب است . ولی چه میتوان کرد ، او حالا يك رقیب خطرناکی برای من شده و میخواهد با زیبایی و چشمهای سحرآمیز خود دل پیشوا را در دام خود افکند .

اکنون تمام فکر و احساساتم متوجه این دخترک پانزده ساله است ... من بطرف حمام حرکت کردم و بدون اطلاع قلبی وارد آنجا شدم تا رقیب خطرناک خود را در حالیکه عربان و برهنه است مشاهده کنم . هلکا باریک طنازی و حرکات شیرین و جذابی مشغول شست و شو کردن خود بود ، این حرکات را طوری انجام میداد که هر بیننده‌ئی درک میکرد که شادیهی و سرورهایی که با این حرکات توأم است قطعاً بمنظور هدف خاصی ... صورت میگیرد و یا کسی در انتظار اوست ... او از دیدن من حرکتی بنمود

داد و بی آنکه از برهنه بودن خود اندیشه نمی کند روی پهلوئی چپ اش قرار گرفت. هلکا اخم های خود را درهم کرد و با افر و خستگی و تندیی که مرا کمی ترسانید بمن نگریست. نگاههایش خیلی معنی همراه داشت، گوئی میخواست مرا هرگز در مقابل چشم خود نبیند. بخود جرئت داده گفتم: - هلکا! میدانم که تو با این حرکات خود میخواهی بیشتر از پیش بجلوه در آمده قلبی را که متعلق بمن است بر بانی ولی بدان که با اینکار نیشتری بردل و روح من میزنی و آتش هولناکی را روشن میکنی.

هلکا لحظه نمی تأمل کرده مثل اینکه گونه های سرخ و شرمگین شده است. آنگاه بی آنکه چیزی بگوید بی اعتنا از محوطه شست و شو خارج شد و قطیفه نمی در دست گرفت و شروع بختک کردن بدن خود کرد، من همانموقع بدو نزدیک شدم و عقیده اش را در باره آدولف سوآل کرده گفتم: - آدولف از شما خوشش آمده و آیا او شما را دوست میدارد؟ من در تردید بودم که آیا هلکا در این لحظه در باره آدولف فکر میکند. هلکا گفت: - اگر او از من خوشش آمده من نیز او را دوست دارم.

این جمله او همچون ضربه شدیدی بر قلبم فرود آمد و بطوری مضطرب شدم که بناگاه دست و پای خود را گم کردم، چشمانم سیاهی رفت، گوئی حمام از جای کنده شده و بر روی سرم خراب شده است.. حالا کمی بخود آمده و با هلکا در اطاق خودمان نشستیم. او با قیافه کودکانه و لحنی که از صفای قلب و حسادت مبهمی حکایت میکرد گفت:

- شما چرا میخواهید قلب پیشوا را برای همیشه دردست داشته باشید؟ اگر او بخواد امروز لحظه نمی نزد شما بماند من خود را هلاک خواهم کرد، آنگاه پیش آمد و بادستهای لرزان خود مراد را آغوش کشید و با شوق کودکانه می گفت:

- شما فرشته زیبا و مهربانی هستید و هیچ زنی مثل شما دارای چنین قلب رئوف و مهربانی نیست..

او مرا سخت بادستهای خود میفشرد. من کلمات نامفهومی بر زبان راندم و موقعیکه دستهای هلکا گشوده شد و احساس کردم که کمی سبک شده ام پیش خود گفتم که انتظار و توقع این دختر کوچولوی خوشگل که میخواهد با

این کلمات رآفت انگیز مرا از آدولف منحرف ساخته قلباش را تسخیر کند،
فوق العاده بیجاست و من فریب نگاههای استرحام آمیز او را نخواهم خورد ،
هلمکا که متوجه سکوت من شد گفت :

- آیا من زیبا هستم و میتوانم مالک قلب پیشوا بشوم ؟ موقمیکه این
سوال را میکرد چشمانش برقی زد و سپس گمی از اشک مرطوب شد .
- آبا اگر من از زیبایی نصیبی ندارم میتوانم خود را مثل دیگر زنهای
قشنگ بشکل آنها در آورم ؟

موقمیکه این رفتار او را دیدم و از غوغای دل او باخبر شدم . گفتم تو
دختر فوق العاده زیبایی هستی و میتوانی با چشمان سحر انگیز خود همه
را بدام عشق بیافکنی .

من در اظهار این کلمات خیلی مبالغه کردم بطوریکه او چنان بشوق و
شعف درآمد که مدتی بحال بهت زدگی باقی ماند و نتوانست کلمه ئی بگوید.
ولی نمیدانست که با حضور خود در اینجا و رفتارش چه آتش خطرناکی
را در دل من شعله و رساخته است .

در چنگال رقیب دیگر

برلین ۱۹۴۳

در این سال کوتنی تمام عوامل برای مختل شدن مشاعر من جمع آمده است.
سرگذشت و جریان اخیر زندگی ماگدا گوبلس ضربات شدید و وحشتناک
دیگری بر روی اعصابم وارد کرد .

دیروز من برای تفریح به تیرگارتن رفتم و غفلتاً با ماگدا تصادف
کردم . وی مثل شبح خیال انگیزی شده بود و با مانتوی ترك داری که از
پوست به تن داشت یکسره سفید شده بود ، موقمیکه او را دیدم بطرفش
پیش رفتم ولی رفتاروی مرا سبقت مکدر کرد ، زیرا در این موقع که جنک
بدبختی های بزرگی بیمار آورده بود ، هنگامیکه سربازان آلمانی او را با این
لباسهای فاخر و گرانبها میدیدند آیا پیش خود تصورات ناگواری نمیکردند؟

وحس نفرتی در دلشان بوجود نمیآمد؟ سربازانی که در شرایط سخت و دشوار در جبهه سرد و هلاک آور روسیه می جنگیدند و لباس زمستانی به تن نداشتند ..

ولی گویی که او توازن عقلی خود را از دست داده است وی با يك حالت تأثر انگیزی چشمان خود را بهشتم من دوخت ، من از نگاههای او که بیم وهراسی همراه داشت خیلی متوحش شدم ، او دست خود را باملایمت در دست من گذاشت .

من هنوز نفهمیدم که ما گدا که اکنون چهار طفل دارد چگونه زندگی میکنند و آیا هنوز يك نوع زندگی گانی شاعرانه و رؤیایی برای خود دارد یا در این اوضاع با چشم دیگری بزنگی نگاه میکند ؟ او میخواهد که امشب با من به تفرج پردازد ولی فراموش نمی کنم که او هم مثل بعضی از زنان در قلب خود عشقی به آدولف دارد .

او در چند ماه پیش يك روز در مونیخ به نزد من آمد و در حالیکه میگفت هنوز موفق نشده که اطلاقی دریکی از هتلها برای خود پیدا کند از آدولف صحبت کرد .

او برای اینکه آبی بر آتش عشق من نسبت به پیشوا بریزد ، گفته بود که پیشوا آنطور که میگویند و مردم با حرارت اظهار میدارند ، چندان از نبوغ و عظمت روح و فکر بهره نمی ندارد ، بلکه او هم يك نفر مرد عادی و معمولی است ..

او امشب هم با همان حالت و وضع همیشگی خود مرا مینگریست و در حالیکه تبسم پر معنا و مرموزی بر لب داشت دنباله صحبت خود را بروابط من و آدولف کشید .

اکنون ساعت یازده شب است . و شهر تقریباً نیمه تاریک است . در این وقت ناگهان سوت خطر شبانه کشیده شد و او مرا به يك پناهگاه کوچک که محل خشک کردن باروت بود هدایت نمود . چهار ساعت ما در پناهگاه بودیم موقعی که هوا پیمایهای دشمن از آسمان دور شدند دیگر نزدیک سیه صبح بود و ما از پناهگاه خارج شدیم ، در این محوطه آتش سوزیهای زیادی دیده میشد و شعله های آتش با دود غلیظ خود فضا را بوضع هراس انگیزی در آورده بودند . من از ما گدا جدا شدم تا بروم و در خانه استراحت کنم .

مطبوعات باید سانسور شوند

برلین ، ۱۹۴۳ . جمعه

امروز عصر روزنامه (دویچه آلکماینه زتونک) بدست ما رسید . این روزنامه مقاله‌ئی داشت که مرا دچار بهت کرد . این مقاله تصریح می‌کرد که پیشوا از اطریشی‌ها خیلی متغیر است . آدولف بمحض دیدن این مقاله فوداً به گوبلز تلفن کرد و باو اعلام داشت که بهیچ وجه از اطریشی‌ها عصبانی نیست و از او بازخواست کرد که چرا چنین مقاله‌ئی در این روزنامه چاپ شده است . آدولف به گوبلز گفت که در مورد مطبوعات باید بنا بمصلحت ملی سانسور و کنترل محدودی برقرار گردد و روزنامه‌های آلمان باید بفهمند که او یک فرد آلمانی بوده و همه آلمانها و اطریشی‌ها نیز جزء آن میباشند و حق و وظیفه مشترکی را دارا هستند .

صدای گوبلز را که آمیخته با ارتعاش و وحشت بود من میشنیدم و این صدا از اطراف مجاور که آدولف از آنجا تلفن میکرد بگوش من میرسید.

علیه ژوزف گوبلز

«هانریش دورایش» اینجا آمده است . او میخواهد رسیدگی کند که آیا بمن توهینی شده ؟ وی در لباس نظامی عالی و زیبائی بود مثل همیشه خیلی مؤدب و متواضع بنظر میرسید . او علیه گوبلز اشخاصی را متحد و همدست کرده بود و چون میدانست من نسبت به وزیر تبلیغات احساسات موافقی ندارم . میخواست در این صف آرائی از من استفاده کند . او نمیخواست در باره گوبلز بیشتر روی مسائل عمومی صحبت کند بلکه میگفت : ژوزف گوبلز نباید خیلی خود را علاقمند به زنان نشان دهد ، زیرا تمایل افراط آمیز او به زنان در خارج عکس العمل‌های بدی بوجود آورده است .

«هانریش» که اوقات زیادی را در میان «گوبلز» گذرانده بود میخواست راهی باز کند تا نزد آدولف تقرب جوید ..

فاجعه ایتالیا

۱۹۴۳

آدولف به ستادها نوشت که من هرگز به شورای ستادها نمیتوانم

فتخاراتی بدهم، زیرا اکنون حوادث و وقایع نامطلوب ایتالیا تمام نقشه‌های ما را نقش بر آب کرده است.

آدولف قصد دارد که برای دو روز با تفاق من به «بورستن ریدر» برود تا در آنجا در نتیجه عصبانیت‌های اخیر که سخت منقلب و متلاطمش ساخته کمی آرام گیرد و بعداً به ابرساز برود.

کودتای رم بیشتر نقشه‌ها و هدف‌های نظامی و سیاسی پیشوارا دستخوش نابودی و انهدام ساخته بود.

اکنون او در ابرساز مستقر شده و به انتقامی که باید از ویکتور - امانوئل امپراطور خائن و دوروی ایتالیا بگیرد می‌اندیشد. گورینک پیشنهاد می‌کرد که باب مذاکرات با بادو کلیورا بگشاید ولی آدولف از این پیشنهاد بهیچان آمده آنرا با خشونت رد کرد. آدولف گفت که من دست خود را برای مداخله در امور ایتالیا باز خواهم گذاشت، زیرا این ایتالیاییها مردمی جانی و نیرنگ باز و خائن هستند او ادامه داد که اکنون مقدمات وارد کردن يك ضربه کاری بر این کشور فراهم شده و لشکر کشی علیه ایتالیا شروع خواهد شد و کابتل نقشه پیشرفت بسوی آن کشور و سوق سپاهی را تنظیم کرده است.

پیشوا آنگاه بمن گفت.

- من بواسطه وجود گورینک و پیشنهادهای او با عدم موفقیت و ناکامیهای اخیر رو برو شده‌ام. این مارشال جز يك مرد سریع التأثر و غمگین که همیشه بر چیزهایی که از دست داده می‌گیرید، نیست ...

هنگامیکه يك مرد سیاسی فکر و روحش اغلب متوجه خانواده خود و فامیلش باشد و همه وقت بخواهد بسوی آنها باز گردد، و وظائف خود را فراموش کند، این چنین شخص همیشه باید در رختخوابش بماند ...



اکنون جلسه دیگری بوسیله هیملر و يك دسته از افراد ورزیده و حادثه‌جوی اس. اس تشکیل شده، این دسته باید فوراً بسوی ایتالیا حرکت کند تا با مبارزات سخت و تلاش‌های فراوان محل موسولینی را که اکنون در چنگال خائنین است کشف کند، آنها مبلغ پنجاه هزار فرانک (طلا) سوسی را با خود برده‌اند برای اینکه در اینکار وجدان مطمئن و راهنمایان را

خریداری کنند آدولف بمن گفت :

- من نمی‌فهمم چگونه موسولینی با معشوقه‌اش در دست خانمین جنایتکار ایتالیا گرفتار شده است .

آدولف موقه‌ایکه این جمله را اداء کرد سخت متقلب شد و موضوع صحبت را به اوضاع و کارهای خارجی آلمان کشانید و گفت :

- باند منگ و دیوانه ! اگر من بخوبی و دقیقاً وضع و نیات و افکار همکاران خارجی و آنهایی را که از خارج با اصطلاح دست اتحاد و دوستی در دست من گذاشته‌اند مورد رسیدگی و نظارت قرار دهم ، آنوقت است که اطمینان خواهم یافت که میتوانم جهان را فتح کنم و شاید پرچم خود را تا دورترین نقاط مثلاً در کشوری چون «گواتمالا» باهتراز در آورم ..

بی‌خوابیها و تشنجات اخیر ، او را خیلی فرسوده و خسته کرده‌اند . او مثل همیشه سر خود را بروی زانوهای من قرار داد و اینطور مینمود که میخواهد با من حرف بزند ، تا شاید اعصاب خود را کمی آرام سازد ، او میخواهد همیشه بامن صحبت کند ولی این بار باتندی و هیجان فوق‌العاده .. آدولف مرا بنام «مدی‌جدید» مینامد ولی هم‌اکنون از يك تورور و سوء قصد موهوم و بی‌اساس سخت متوحش است .

آدولف خیلی در باره هس میاندیشید و حالا مطالب مغشوش و درهمی راجع به معاون خود میکوید :

- من میخواهم بی‌آنکه کسی مرا بشناسد با تو بگردش بروم و در خیابان بزرگ شهر به سواری و تفریح بپردازم ، من از این میل او کمی هراسناک شدم و نمیدانستم چرا در این موقع حساس و بحرانی چنین تصمیمی دارد ..

موسولینی ، آنطور که من دیدم

پائیز ۱۹۴۳ ، ابر سالز

من بالاخره بنیتو موسولینی را دیدم . دوک بزرگ ، يك مرد کوتاه قد است که با سرطاس خود و رنجهائی که در این روزهای اخیر تحمل کرده همچون شعبی مغوف و غم‌انگیز بنظر میرسد . در چشمان این مرد که روزگاری

دراز بر میلیونها نفر ایتالیائی فرمان میراند ، آثار غم و اندوه و ناکامی بسیاری خوانده میشد او بزبان آلمانی خیلی سلیس و شیوایی صحبت میکرد و چین‌ها و آتاری که بر روی چهره‌اش سایه افکنده بود ، مردی را نشاء میداد که گوئی یکبار فوت شده و دیگر بار زنده شده‌است و حالا میخواهد بعالم بالا برود . موسولینی بیشتر با کمتر ، بهر حال شخصیت برجسته و نابغه‌ئی چون آدولف میباشد . ولی او چند صفت و خوی وحشت آور و هراس‌انگیز آدمی دارد . این صفات بیشتر در عوالم عشقی و در هنگام موفقیت‌ها و پیروزی‌هایش بیشتر ظاهر میگردد . پیشوای سابق ایتالیا موقه‌یکه مرا دید با يك طریقه و طرزی که مخصوص خود اوست با چشمهای افسونگرش که دیگر پس از تحمل شکنجه‌ها و ناکامیهای اخیر برایش فروغی نمانده بود ، مرا کنجکاوی کرد . او شیفته و دلباخته يك کنتس از اهالی سالزبورک است و اوجزه همان دسته و باندی است که همه وقت با «آدا» دخترش رفت و آمد دارد . اینطور بنظر میرسید که موسولینی پس از آنهمه شکنجه‌ها و بدبختی‌های سیاسی هنوز هم با اشتیاق و حرص فراوانی به کنتس فکر میکند و مخصوصاً من آثار این دلباختگی را در قرارگامی که آدولف برای او اختصاص داده بود بچشم دیدم ل . که بیش از همه باین موضوع پی برده‌است ، مدعی است که موسولینی شکنجه‌ها و رنج‌های هنگام اسارت را بخاطر این کنتس قشنگ فراموش کرده بود . پیشوای ایتالیا دیگر لباس نظامی سابق را بر تن ندارد و از آنهمه مدالها و نشانها که برسینه فراخش میدرخشیدند و افتخارات گذشته او را بیاد بیننده می‌آوردند اثری نیست . دیگر از آنهمه درخشنده گیها جز دو چشم کم‌فروغ که گوئی میرود تا آخرین اشمه آن خاموش شود ، نمانده است . بیچاره خیلی خسته و مأیوس بنظر میرسید و خود احساس میکرد که دیگر نقش‌اش در تعیین سرنوشت اروپا و سپس دنیا پایان یافته است . شاید او اکنون بخاطر معشوقه‌هایش « کلارا » و « کنتس سالزبورک » زنده مانده‌است .

آدولف باو گفت :

– دوست عزیز من ! هنگامیکه وسایل حرکت شما به رم فراهم شد مسلماً این نشانه پیروزی و موفقیت آنی شماست . من اکنون تا موقع آماده شدن وسایل اینکار ، زمام امور ایتالیارا بوسیله لشکریان خود در دست خواهم گرفت .

این مرد علیل «روزولت» باید بقتل برسد

زمستان ۱۹۴۳

او جز برای مطالعه کتاب و مذاکره با متخصصان امراض دماغی (بلوتر) اینچایانیا آمده. آدولف میخواهد با کتابهایش تنها بماند، او مثل دفعات پیش و سال ۱۹۳۷ اشتیاق توصیف ناپذیری بخواندن کتابهایش پیدا کرده و اکنون بیشتر از سه ساعت است که با کتابهای خود خلوت کرده و مشغول خواندن آنهاست، او پس از قرائت کشوی میز خود را باز نموده و بعد از آنکه کتابها را در آن قرار میدهد برای اطمینان خاطر خود آنها را قفل کرده کلیدش را در جیب قرار میدهد.

آدولف در این روزها حالات اضطراب آور و هراس انگیزی دارد. او در حقیقت دلش را ترس و بیمی مرموز فرا گرفته و اغلب اوقات ساکت و خاموش تنها به نگاه کردن بمن قناعت میکند ولی نگاههایش همان لطف و ملاحظت همیشگی را دارد. آدولف ناگهان بمن گفت، که من این روزها به موضوع مذاکره و تماس یافتن با روزولت افتاده‌ام.. ولی ناگهان بغشتم و هیجان آمده با آشفتگی گفت:

— او چه میخواهد؟ من هنوز نمیدانم که او چه چیزی را طالب است؟ روزهای زیادی است که در باره این مرد علیل و عاجز مطالعه میکنم و میخواهم اوضاع روحی و طرز فکر سیاسی اش را تشخیص بدهم ولیکن هنوز در این خصوص موفقیتی نیافته‌ام. من چرچیل را خیلی خوب شناختم، او بزبان ما صحبت میکرد و از تیپ او با اینکه برای ما خطرناک است خوشم می‌آید؛ ولی چه بدبختی بزرگی که هنوز نتوانسته است بفهمد که آلمان دشمن انگلستان نیست. باید یک وزارت تبلیغات بهتری داشته باشم تا بتواند بعضی از دشمنیها را تبدیل بدوستی کند. اما لازم است که این مرد علیل (روزولت) بقتل برسد زیرا وی دشمن خیلی خطرناک و بزرگ من است و او تا از بین نرود آرام نمیکیرم. من بخوبی از طرز فکر و روحیات دو نفر دیگر (استالین و چرچیل) با اطلاع و بتو میگویم که آنها متحد میشوند ولی آنچه را که میخواهند بگویند بطرز اسرار آمیزی مخفی میدارند و دیری نخواهد پایید که بواسطه اختلافات و تضادهای منافع دو صف مخالف را در مقابل هم بوجود خواهند آورد ولی روزولت، او اکنون در کشوری که باید گفت بهشت یهودیان است

فرمان میراند و وجود همین اقلیت موذی است که باعث تحریک اتازونی شده و مرا از هدف نهائی خود دور می‌کنند. شاید بتوانم استالین را در خانه خودش دستگیر سازم و در اینجا مجبورم که اعلام کنم که سرنوشت اخیر موسولینی و این تجربه غم‌انگیز آنقدرها بدو نامطلوب نبود زیرا این دوست مرا در خانه خودش دستگیر کردند من باید بهر قیمتی که شده جنک را ببرم ، زیرا بیش از این نمیتوانم افکار و دسائس شیطنت آمیز و تحریکات صدها هزار یهودی را که میخواهند دنیا را مسموم کنند بیش از این تحمل نمایم ، آری آنها در صورت شکست بخود حق خواهند داد که مرا مورد تمسخر قرار دهند . باید که بازوان من در تمام گوشه‌های جهان بحرکت آید و این وضع ناپایدار و اساس اینهمه بی‌عدالتی را یکسره واژگون سازد . آدولف بسخنان خود پایان داد ولی من باید اینجا بگویم که اشخاص و مردمان بسیاری ادعا میکنند که هنگامیکه او برآشفته و عصبانی است هرچه را که بدستش آید خورد میکنند ، ولی این يك حرف نا معقولی است ... اوفقط در چنین حالاتهائی فریادهای هولناکی میکشد و در اطرافیان خود ترس و وحشت بی‌مانندی ایجاد مینماید .

فونك . يك مرد شكم چران !

زمستان ۱۴۹۳

امروز با فونك غذا خوردم ، او مرد شكم چرانی است . و من هرگز با چنین مرد پر خوری برخورد نکرده بودم ، ملاقات و غذا خوردن با فونك که مردی «خیله» است بی‌تفریح نبود. او غذای خود را با صدای عجیبی میخورد و لقمه‌های بزرگ را در حالیکه صورتش گوئی متورم و گلمگون شده بلع میکرد . موقعیکه نوبت خوردن «خرچنگ» ها رسید و پاره‌های آن در زیر دندانش سر و صدائی براه انداخته بود برای من تشریح میکرد که گازانبرها و گیره های بدن این حیوان بکلی باعث ناراحتی آدمی میشود! فونك سپس گفت من در مقابل يك نفر مهمان نمیتوانم براحتی غذا بخورم ! ..

فونك يك مرد پنجاه ساله است و او در میان رجال و سیاستمداران آلمانی به با هوشی و داشتن لیاقت معروف است . غذا خوردن با فونك تمام شد و من از پیش او بسرعت دور شدم ..

۱۹۴۴

برلین ، بهار ۱۹۴۴

امروز قرار است که با هیلر ملاقات کنم . من میخواستم پیش او ، از مادام . ل . تضمین کنم . او امروز آزاد شد و موقهیکه هیلر را دیدم ، گفت : این يك واقعه غم انگیزی است ، زیرا پس از مدتی ما پی بردیم که او زودت بیکنهای است ولی هم نام او که اشتبهاً دستگیر شده بود اکنون مرده است و ما نمیتوانیم مرده را زنده کنیم . او گفت : درحقیقت من متأثرم از اینکه این شخص را بی جهت به اردوگاه فرستادند و این يك عمل ناروا و ظلم فاحشی بوده . اما مادام . ل . او تمام خوشبختی خود را در آزاد شدن خود میدانست ، هیلر اضافه کرد :

- پیشوا درخواست مرا درخصوص او قبول کرده است و من اکنون شعبه شماره ۷ امنیت ملی را خود اداره میکنم ..

من کمی برافروخته و متعیرم چرا باید چنین اشتباهات عجیب و هلاک آوری واقع شود . این مرد خیلی بیرحم و سنگدل است . ریبین ترپ ، این مرد شجاع ولی کند ذهن که پیشوا بارها او را بیشتر از گوبلز و هیلر مورد محبت و احترام قرار داده است شاید او هم در این کار مداخله داشته باشد ولیکن هرمان گورینک باو هم گاهی خطرناک میشود ، وی گاهی برسر مسائل نظامی و سیاسی با آدولف کشمکشهایی میکنند و آدولف او را با کینه مینگرد . در این روزها صحبت از توطئهها و سوء قصدهایی هست و همه ئی از آدولف روی برتافته اند . از طرفی بین سران آلمان اختلافاتی افتاده . هیلر میخواهد گوبلز را بدام افکنده و از اطراف پیشوا دور سازد . من در موقیت او تردید دارم و در خارج این دو نفر اشخاص ذی علاقه نمیدانند که هرمان به پیشوا چه

گفته است این گفتگوی مهیب و وحشت آور باعث دغدغه خاطر من شده . گورینک
با فریاد به آدولف گفته :

— شما در حال عادی نیستید ، من میدانم که شما یک مردهالی و برجسته نی
میباشید ولی این تنها کافی نیست و اکنون بی ترتیبی های مهم و قضایای
اسرار آمیز و وحشتناکی در کشور جریان دارد و ما در مقابل طوفان هولناکی
قرار گرفته ایم .

سرگذشت عشقی آدولف

بهار ۱۹۴۴

آدولف برای من سرگذشتی را که خودش نوشته فرستاده است . او
نوشته بود که این سرگذشت از جهات مختلفه دارای اعتبار و سندیت است ،
زیرا تمام جزئیات آن در سالهای جوانی من اتفاق افتاده و همه آنها دارای
حقیقتی مسلم میباشد . عنوان این سرگذشت «بتینا» است ، من پیش خودم
گفتم که شاید این اسم مربوط به ریمن ترپ و حادثه عشق آمیز زندگی جوانی
اوست ولی بعد پی بردم که این موضوع آن قضیه نبوده .



((بتینا))

من در موقعی بتینا را شناختم و با او آشنا شدم که امور و کلیه مسائل مربوط بزندگی من به وضعی نامطلوب جریان داشت .
او بسالان کوچک پانسیون که من آنجا بودم وارد شد و سکونت گزید .
در شامگاه یکی از روزهای آوریل که من در زیر چراغی که در سالن قرار داشت مشغول خواندن کتاب بودم بتینا که معلوم بود وضع اضطراب آمیزی دارد ظاهر شد . من که عادت داشتم ساعت های متمادی بی آنکه چشمانم را از روی کتاب بردارم مشغول مطالعه باشم ، موقعی که دریکی از اطرافها بستختی باز شد ، در مقابل چشم منظره دل انگیزی مجسم شد . چشمان من مصادف با زن زیبا و فتانی شده بود که در زندگی خود کمتر دیده بودم .
من فوراً متوجه شدم که او از تیپ زنان قشنگی است که با نیروی سحر انگیز خود مردان را بسوی خود جذب میکنند .

او يك سينه كوچك داشت ولی پهلوهایش خیلی سبک و گرد بودند .
وضع اندام و اعضاء بدن او نشان میداد که باید يك زن مساعد و مناسبی باشد که شرائط مادر شدن «خوب» در او بکمال وجود دارد ، بتینا بشکل يك فرشته دوست داشتنی و قابل پرستش بود . او شاید بیش از نوزده سال نداشت .
چهره سیمین اش بیضی شکل همچون تصویر مریم بود . وقتیکه کسی او را مینگریست معوج چشمان افسونگر و سحر آمیزش میشد . و فکر میکرد که در مقابلش زنی قرار گرفته که میتواند گفت مریم را مجسم میکنند و هر گاه در کلیساها باشند دیگر افکار اهریمنی معوج و نابود میشوند . من بفروری تصمیم گرفتم برای آشنائی با وی اقدام کنم ، زیرا احساس کرده بودم که او میتواند در سرنوشت و زندگی آتی من تاثیر عجیبی داشته باشد آنگاه

از جای برخاستم و بطور ملایم و محجوبانه‌ای از بتینا تقاضا کردم که باطابق من بیاید. آهنگ کلام من او را کمی مشکوک و مردد ساخت و پس از آنکه اطراف خود را با دقت پائید ، نگاه فتنه انگیزش را متوجه من نمود و گفت :

– من در اینجا منتظر زنی هستم که یابد هم اکنون آمده باشد . صحبت با او با ملایمت شروع شده بود. آهنگ صدای بتینا طنین‌های طلائی و شیرینی داشت . هنگامیکه آن زنی که وی در انتظارش بود رسید ، من اجازه ملاقات با وی را برای فردا صبح از این زن گرفتم . من فردا صبح با اقوام او ملاقات کردم ، آنها در خانه متوسطی منزل داشتند . پدر بتینا تاجر جسور و متهوری بود که معروفیت خاصی داشت ، این مرد گرچه پول پرست بود ولی مردی اجتماعی و دارای احساسات جاه طلبانه بود اما مادرش بهکس یکنفر هنرپیشه قدیمی بود که اکنون هم ، همان ذوق و استعداد و تمایل گذشته را حفظ کرده .

محیط خانواده در نظر من چندان خوش آیند و با لطف نبود . در اولین ملاقات تصمیم گرفتم که در این صحنه در مورد بتینا پیروز و فاتح باشم ، من دارای همان سرعت عمل صاعقه مانند بودم و تقریباً با زنان زیادی معاشرت کرده و از احساسات و صفات خاصه آنها اطلاعاتی داشتم ... قدم اول با موفقیت برداشته شد و پدر و مادر بتینا بمن اجازه دادند که با کمال سهولت و بدون مانعی با دختر دل‌بایشان بگردش بروم ، این موافقت بی تأمل آنها نتیجه آن بود که مرا خیلی مرد جدی و در مورد دخترشان خطرناک نمیدانستند . آنها شاید اشتباه می‌کردند ، زیرا هر شخص باید در مورد اینگونه امور دقیق و هوشیار و سخت مراقب باشد ، زیرا اتفاقات بد و ناگواری در اثر عدم رعایت همین موضوع در دنیا روی داده ...

برای من در دومین ملاقات معلوم شد که بتینا از هوش و ذوق ادبی و دارا بودن يك روح حساس و سریع‌التأثر بی بهره نیست و همین مطلب مرا موفق خواهد داشت تا جایی برای خود در قلبش باز کنم و با مطالب دل‌انگیز و سخنان لطیف و عاطفش را بسختی تحریر کنم .

يك روز در هنگام بعد از ظهر من و او بر روی نیمکتی نشستیم ، اینجا فرصت مناسبی بود و من برای او چند فصل رؤیای انگیز از کتاب « کازوئیز »

بترارك ، خواندم و ناگهان دیدم که چشمانش درخشید و سراپا گوش شد. گفتار این شاعر سحرآلود و پرمعنی و احساسات مارا تحریک کرده بود. حالا دیگر لب‌های مایکدیگر را جستجو می‌کردند. آنها با گرمی و التهاب بهم نزدیک شدند. من از او ماهرانه بوسه گرم و آتشینی ربودم و اکنون در او عشقی ایجاد شده که بیش از آن بود که من پیش‌بینی می‌کردم. او جز من مردی را نمی‌شناخت ؟ و دلی به کسی ندادند ؟

مثل اینکه لبانش نمیخواستند مکنونات و مافی‌الضمیر بتینا را افشاء سازند .. بهر حال من پیروز شده بودم و از موفقیتی که در این صحنه عشقی یافته بود سبقت متعیر شده بودم. ولی نمیخواستم این پیروزی را باسانی از دست بدهم ، من دوست دارم که این دختر شوخ و قشنگ و بلند اندام زن من همیشه در کنارم قرار گیرد ...

من خود را لایق و مستعد آن یافتن تا با تحمل هر نوع سختی و مشکلات به هدف‌هایی که انتخاب کرده بودم برسم .

من طرح‌ها و نقشه‌های بزرگی داشتم تا بواسطه آنها در جهان يك تحول عظیم و يك راه جدیدی بوجود آورم ... چند روز گذشت ، يك روز به بتینا گفتم :

- تو چقدر دل‌ریا و قشنگ هستی ؟ موقعی که قلبش بشدت میزد دستهایم را برای نوازشش باطراف بدن او دراز کردم . بتینای ساده دل خوشحال بود و خنده ملیحی لبانش را از هم باز کرد . من فرصت تازه‌می‌یافتم تا احساسات خود را برای بتینا تشریح کنم .

- بتینا ! تو مرا بطور کامل مجذوب و مفتون لطف و زیباییهای خود کرده‌ای ... اقوام شما مرا بواسطه فقر و بدبختی و اینکه از تأمین زندگی شما عاجزم رد می‌کنند و آنها چیزی را جز لباسهای چین و چروک دارم مشاهده نمی‌مایند ، آنها تشخیص نمی‌دهند که در روح و مغز من چه نبوغها و استعدادها نهفته است . آنها درک نمی‌کنند که من در مدت ده سال دیگر مرد فوق العاده نیرومندی در اروپا خواهم شد و پس از بیست سال ، فرمانروایی جهان بامن خواهد بود .

او ابتدا از شنیدن این اظهارات کمی خوشحال شد ولی لحظه‌می‌بعد کمی بفکر فرو رفت و احساس کرد که صحبت‌های من همه بی‌اساس و اغراق-

آمیز است . ولی او هنوز همان تبسم ملیح و چهره بشاش را داشت . پس از چند دقیقه سر برداشت و اعلام کرد باینکه مطالب من همه بهالغ آمیز و دروغ است . . . خشم و هیجان شدیدی مرا فرا گرفت و این خشم و التهاب همانطور که خیلی زود اعصاب مرا قبضه کرده بود همانطور هم بسرعت برطرف شد . حالا تصمیم دارم که این دیر با زوری و تردید او را از بین ببرم . و از او خواهش کردم که باطابق من بیاید و قصدم این بود که چندین عکس و تصویر قدیمی را باو نشان دهم . او قبول کرد و من از موافقت او بطرز جنون آمیزی خوشحال شدم . در موقع حرکت از خودم سوال کردم (درحالیکه هنوز هم از او تردید داشتم) آیا ممکن است او واقعاً باطابق من که همه چیز آن حکایت از فقر و بینوائی میکرد بیاید ؟ . . . با خود میاندمیشدیم که آنهمه دوستی و عواطف بتینا هنگامیکه مواجه با فقر و بدبختی من شود از میان میرود و آبی بر آتش هوس او ریخته میشود ؟ ولی این نصورات من همه بخطا بود و او در همان لحظه‌ئی که وضعی اضطراب آمیز داشتم و روحم در بین یأس و امید درهم فشرده میشد ، باخوشحالی وارد اطاقم شد .

در اینجا حتی يك لحظه هم از کنارم دور نشد . لبهای ما که با کمال میل و اشتیاق بر رویهم قرار میگرفتند ، نشانه میل و یک عشق شدید تزلزل ناپذیر بود و بنظر میرسید که دیگر تمام آنچه که ممکن است باعث جدائی و مانع رسیدن ما بیکدیگر باشد همه از میان برداشته شده ... من شروع بصحبت کردم .

– اقوام تو خیال میکنند که من يك آموزگار ساده و بی استعداد و نالایقی هستم که حتی از اداره و کردن و تأمین سعادت يك زن هم عاجزم و بدین ترتیب تمام آن نقشه‌هایی که برای دست یافتن بشما در مخیله‌ام بوجود آمده همه عقیم خواهند ماند و دست من از شما بزودی کوتاه خواهد شد . بتینا حالت تأثر انگیزی بخود گرفت ... و چنین ادامه داد :

– من قصد خوش آمدگویی ندارم . و اعتراف میکنم که شما قشنگترین و زیباترین زنی هستید که در زندگی دیده‌ام من میخواهم با شما ازدواج کنم و تنها شرط این ازدواج این است که آنچه میل من است انجام گردد . . . آنوقت که پیشرفت من شروع گشت و بطرف موفقیت قدم برداشتم دیگر هیچ کس نمیتواند درباره آینده درخشانم کوچکترین تردیدی داشته

باشد و هم چنین بدرت که نمیتواند اکنون چنین روزگاری را تصور کند و نیز مادرت که در مورد اشخاص از روی لباس ها و پیراهنشان قضاوت میکنند..

بتینا که خیلی بستخانم دقت میکرد و این حرفها برایش بسی عجیب و شگفت آور مینمود پس از آنکه تبسم مرموزی بر لب راند گفت:

- چه نتیجه می دارد اینهمه دعاوی و مطالبی که درستی و حقانیت آن هنوز معلوم نشده ، آیا میتوان باینها دل بست ؟

من از طرز نگاهها و حالت چشمان بتینا دریافتم که او هنوز بدرستی به ادعاهای من عقیده ندارد و بلکه تفری در دل بوجود آمده و تصور میکرده که میخواهم او را تحقیر کنم .. من ادامه دادم .

- من کوشش خواهم کرد تا در بین فامیل شما وضعی برای خود ایجاد کنم که دیگر در موقعیکه پیش آنها هستم از من نرنمند و مرا مثل یکی از افراد خانواده خود بدانند . چهره بتینا مجدداً از هم باز شد .. و اکنون پس از سالها که از این ماجرا میگذرد از خود میپرسم که او در آن لحظه بچه چیز فکر میکرد ؟

قیافه اش دوباره شاداب و کلکون شده بود و حالتی بغود گرفت که از بی اعتنائی و بی علاقگی او نسبت باین مسئله حکایت میکرد ولیکن آنچه که در آن موقع بن گفت خیلی صحیح و مطلوب و موافق با افکار و احساسات من بود و من فراموش کردم که سیمای آسمانی اش چگونه هر لحظه تغییر مییابد .

بتینا گفت :

- من بطور کامل و درستی ترا شناختمه ام و خود را لایق و مستعد همسری تو می بینم ... اما در همان حال يك ابهام و رمزی را در چشمانش یافتم : «چرا این جمله در آن لحظه در نظرم خیلی پرازش و سوزنده و رؤیاناکنیز آمد ؟ » او میخواست برایش تشریح کنم :

- من هیچ نیتمی جز اینکه شما را مالک شوم ندارم تو باید این نکته را بدانی و میخواهم تا روز ازدواج که شاید دو سال دیگر باشد تو برای من سالم و دست نخورده باقی بمانی . از شنیدن این جمله فریادی کشید و سر مرا در دستهای خود گرفت . قطرات اشکی از چشمانش سحرآمیزش بیرون فرستاد .

ما از هم جدا شدیم و در ضمیر من اکنون بیکار سخت و کشمکش های

متناوبی شروع شده است .

این کشمکش و مبارزه روحی که شور و انقلاب عظیمی در من بوجود آورده بود . آغاز ترقیات و پیشرفت های مرا اعلام میداشت ولی ، احساس میکنم که تمام نیروها و عوامل مخالف در جهان فقط بمنظور مبارزه علیه من بکار میروند ، اما من بسوی هدف نهائی خود پیش میرانم و با اینکه گویی يك بدشانسی و شامت بر روی این هدف سایه افکنده بی آنکه تحت تأثیر واقع شوم نیروی خود را در راه حصول بآن دو برابر و سه برابر کردم .. تقریباً پس از شش ماه جدائی و دور ماندن از بتینا ، من يك شب او را با اقوامش در «اپرا» ملاقات کردم . بتینا بایک مرد جوان زیبایی که دارای موهای سیاه مچمدی بود و قیافه و حالتش او را ابطالیائی نشان میداد ، همراه بود . این جوان ژست و رفتاری جذاب و اندامی متناسب و مطبوع داشت .

هنگامیکه چشم های خوشبخت و درخشنده او بمن افتاد ، گونه هایم گلگون شد و من پی بردم که سخت آشفته و دگرگون شده است حالت منم بهتر از او نبود ، تمام آرزوها و خیالات رؤیاهائی که در خصوص او داشتم بناگاه برهم ریخت . مدتی بحال بهت زدگی و گیجی باقی ماندم ، آنگاه با يك شتاب و عجله چون آمیزی از آنجا گریختم ، موقیسه که وارد یکی از کوچه ها شدم از شدت تأثر و فشار روحی چنان وحشتی مرا فرا گرفته بود که چیزی نمانده بود از پای درافتم . این گردش و تفریح شش ساعته چنین پایان روح گذازی داشت . من که میخواهم جهانی را فتح کنم و احساس میکنم که قهرمان بزرگ تاریخ و نابغه عصر خود خواهم شد . در مورد يك دختر جوان فتانی در اشتباه بودم ، این اشتباه از جهات مختلفه بود که مهمتر از همه در مورد هفت و نجابت ذاتی او بود . من در قضاوت و تصورات خود در باره بتینا دچار اشتباه مشئومی شده بودم که برای من فوق العاده گران تمام شد ..

در پایان آنشب تصمیم گرفتم که آثار خاطره و یادگار عشق بتینا را که قلب و روح مرا سخت مسخر کرده بود محو نمایم . من متعجب بودم که چگونه بتینا همسخن دیگران بود ! اوقطماً میخواست که با این پسر جوان مو سیاه ازدواج کند من نمیبایست از امثال بتینا ، پایداری و وفاداری و ثبات بیشتری انتظار داشته باشم . یادگار دوستی بتینا آتش بدبینی شدیدی

را در دل من دامن زد و دیگر از آن شب ببعد از عشق و عالم احساسات روی برتافتم . . .

پس از دو سال مبارزه و وارد جریانات و حوادث اجتماعی و سیاسی شدن ، حالا آلمان را شناختم و شروع کردم به اینکه روی خود و نیروها و استعدادهای خود تأمل و دقت کنم .

من دیگر بتینا را جز چندبار ندیدم ولی هنگامیکه او را دوباره بطور تصادفی در اپرا دیدم ، ناگهان خون در عروقم جریک دور نچرخید و پیش خود اعتراف کردم که او را فراموش نکرده‌ام .

امشب خواب بچشم من نزدیک شد ، من آرام نگرفتم جز اینکه از خود سوال کنم ، اگر در اشتباه نبودم و هر گاه در مورد رقیب حسد و رشکی نداشته و کور میبودیم ، آنوقت آیا بتینا بمن تعلق میداشت ؟ سالیانی چند گذشت ، موقه‌یکه من دوباره او را یافتم ، من خیلی پیش رفته بودم بطوریکه دیگر بتینا اظهار علاقه شدیدی بمن نمیکرد . او بایک وضع اندوهگینی خوشحال شد که همان مراغمناک و متأثر ساخت وی باملاحت و ملایمت توصیف ناپذیری بمن گفت :

- آیا این دو سال افتراق و جدائی برای ما غیر قابل تحمل نبود ؟ این جمله از دهان قشنگ دختری خارج شده بود که دو سال پیش با بی‌اعتنائی و سبک‌سری بمن مینگریست ..

زیبائی و طنازای بتینا . آرامش و نشاط تازه‌ئی در من ایجاد کرد ، ولی کمترین تردید و دودلی نسبت به عشق او مرا شکنجه و آزار میداد ، من تصمیم گرفتم که روحم را بدست شك و عدم اطمینان از او بسپارم زیرا هنوز خاطره شوم و جانگداز آن شب (اپرا) در قلبم زنده است . من دیگر او را زیر نظر خود گرفتم و بتینا زمام خود را بدست من سپرد . یک روز او آمد تا مرا ملاقات کند وقتی بمن نزدیک شد احساس کردم که وی از همیشه دلرباتر و معجوب‌تر است ، بطوریکه من باز باشتباه خودم درباره او اعتراف کردم . بتینا خیلی قابل پرستش شده بود ، و هنوز آن شرم و حیا و آزرمی را که مخصوص عصر جوانی است در سیمای خود داشت . برای بار دیگر دگرگون شدم و خود را در معرض طوفان عشق او قرار دادم وقتی توانستم التهاب خود را فرو نشانم ، کسی دیگر شده بودم ، آری او

نمی‌توانست این دو سال جدایی را تحمل کند (!) ولی خود را ملزم کردم که اساس این دوستی و ماجرای عشقی با او را برهم بریزم ، من ایشکار را با اینکه فوق‌العاده دشوار و شکنجه‌آور بود انجام دادم و این دفترچه عشق جوانی را برهم نهادم ولی در اینجا اعتراف می‌کنم که تنها درزندگی گذشته‌ام فقط بشینا بود که توانست با نیروی سحرانگیزش روح‌ام منقلب و آشفته و مرا زیر و رو کند ...

این اشتباه ناروا

۱۹۴۴

مادام آلفرید . ك . در هفته اخیر توسط یکدسته پلیس در مهمانخانه محصلین (موآبیت) در ناحیه برلین جلب شد، همسر او يك فرچتر باز زبردست و خطرناکی بنام میتروروز بود . وی جوانی زرنك و کار آزموده و طرف توجه و محبت زنان گولیترها بود .
(ابرگروین هرمان) بمن گفت که موقع مطالعه برونده وی نتوانسته بود از خنده خودداری کند ، او با احتیاط و ملاحظه شوهرش را جستجو نمی‌کرد ولیکن گفته بود :

- این خوك ! در مشرق بدون جهت خود را سرگرم نمی‌کند ، آنجا او مشغول تصفیه کردن او کرانیهاست تا قدرت مقاومت را بکلی در آنها از بین ببرد .

اظهارات مادام آلفرید نمی‌توانست دارای اعتبار و سندیتی باشد ولی دقت و توجه را بخود جلب کرد .

بعد از این تشریفات و بازجوییهای لازم که وی صریحاً و بطور روشنی معرفی گردید مادام آلفرید آزاد شد و مأمورین و اداره کنندگان پلیس اجرائی از وی عنذرخواهی کردند .

يك گزارش مخفی اخیراً حکایت می‌کرد که در طول يك هفته چندین هزار نفر زن را بگناهان مختلف جلب کرده بودند در بین آنها از محکومین و جلب شدگان جوان ، از شش سال تا شصت سال دیده میشد .

هیملر ، این مرد وحشتناك و سازمان عجیب او

۱۹۴۴

حالا من بخوبی هیملر را شناختم ، وی مرد فوق‌العاده مہیب و وحشتناکی

است. هیلر اغلب بملاقات من میآید ولی او که همیشه ظاهر آرام و خونسردی خود را در چهره ترسناک خود حفظ میکند همیشه مثل گوبلز از من بازجوییهای نمیکند و مرا بروی موضوع آدولف برای اطلاع یافتن از بعضی جریانات زندگی او نمی کشانند، گمان میکنم که هیتلر بخوبی از این جریانات اطلاع دارد و وی در حقیقت مرد فوق العاده و حشتناکی است که در زندگی خود شناخته ام. هیلر در این ملاقاتها در خصوص ارتباط من با آدولف از اظهار بعضی مطالب خودداری میکند. تنها چیزی که وی را سخت بخود مشغول داشته موضوع تظاهرات و خودنمایشهاست که هیلر خیلی بد آنها علاقه دارد او در موقع کار و در پشت میز اداره خود همچون سنک خارا سخت و بیرحم و شقی است و میل دارد که جز یک پرونده در روی میزش وجود نداشته باشد. تفریحات و سرگرمیهای وی فقط اینست که هنگامیکه برصندلی مخصوص و مرموزش تکیه داده ناگهان بر روی تکمه بی فشار میآورد و آنوقت از دریچه بی که بناگاه باز میشود نگاهبان و مأمورین خود را تحت نظر میگیرد و از اعمال ایشان با خبر میشود. هیلر در پایان کار بطرف محلی که در آنجا تلفنهای مستقیم وی را با : رم ، بوداپست ، اسلو ، استکهلم مربوط میکنند میرود در آنجا پستهای گیرنده هم وجود دارد که هیلر بطور اسرار آمیزی از آنها استفاده میکند.

هیلر گفت که در کاخ صدراعظمی و وزارتخانههای دیگر پستها و یا مقامات دیگری وجود ندارد که نتوانم با دستگاہها و تلفنهای مخصوص با آنها ارتباط پیدا کنم و از جریانات داخلی آنها اطلاع بیابم ..
هیلر بن میگفت :

— آیا شما میخواهید اینها را آزمایش کنید؟ ولی این جریانات و مکالمات با آن مقامات برای من آنقدرها جالب توجه نبود ..

هیلر بیشتر مواقع ۳ عدد «گوشی» آماده و حاضر دارد تا در هنگامی که حوادث یا اتفاقاتی روی میدهد بتواند فوراً بر آنها واقف شود و دستگاہهای مخصوص اخبار محرمانه را با اطلاعش برسانند. او در محل کارش سرویسهای شکفت انگیزی دارد که بوسیله آنها میتواند بر همه جا و حتی بر اطرافیان خود نظارت داشته باشد. موقعیکه نزد هیتلر میرود تمام گفتگوها و مکالمات و سخنان آدولف را یادداشت میکنند و در این موقع باید دفترچهها و یادداشتهای

متعددی همراه داشته باشد و تمام صحبت‌های پیشوار در همه جای عالم ثبت کند. آدولف درباره او گفت که دستهای هیملر بی‌وقفه تا هنگامیکه اعصابش خنجره دهد همچنان مشغول نوشتن است. او همیشه بایک قلم کوچک که در جیب خود قرار میدهد این یادداشتها را مینویسد. از این مهمتر و شگفت‌انگیزتر اینکه او همیشه در ذهنش اعداد و کارهای مربوطه و وضع اشخاصی را که در پیرامونش هستند حاضر دارد و علاوه بر اینها از روحیات و افکار و نقاط ضعف همه مردان سیاسی آلمان اطلاعات کافی دارد. او حتی بدرجه بغض و دشمنی و تنفر برخی از همکاران آدولف مثل گوبلز اطلاع دارد و ضمناً میدانند که گوبلز در مراحل مختلف برای جلب اعتماد فوق‌العاده هیتلر و تحصیل نفوذ و سلطه فراوان با او مسابقه گذاشته است، هیملر در موقع صحبت کردن دندانهایش نمایان میشود، وی شیفته زنی از اهالی هنگری بنام «آنفوزو» است و سخنان او را که با ملاحظت و کمرشده اداء میشود بدقت و عشق فراوان گوش میدهد.

هیملر بمن میگفت این اولین ایطالیائی است که از او خوشم آمده و درمن تأثر و احساساتی بوجود آورده است. هیملر خیلی سعی دارد که مانع از ارتباط یافتن من با گوبلز شود.

تعجب آورتر از همه این است که هنگامیکه آدولف در اثر فشار جنگ و کارهای فوق‌العاده نظامی بسخت فرسوده و عصبانی میشود هیملر با نرمی و خونسردی عجیبی احتراز میکنند از آنچه که باعث ناراحتی و عصبانیت آدولف میشود و در مقابل پیشوا، بی‌حرکت و آرام همچون یک پارچه یخ باقی میمانند. تصور میکنم که او بیشتر به قدرت شکر و نفوذ خارق‌العاده‌ئی که در این روزها در تمام شئون آلمان پیدا کرده است میانبدش و علاوه بر اینها فکرش متوجه این امر است که کاری کند تا بیش از اینها مورد توجه شخص آدولف قرار گیرد.

هیملر بیشتر اوقات میگوید که سلاح‌ها و اختراعات نوین جنگی روح و اراده‌اش را بسختی در چنگال گرفته و هرگاه آنها هرچه زودتر مورد استعمال و استفاده قرار گیرند فتح و پیروزی سریع‌تر بدست میآید و همچنین اضافه میکند:

اگر او بعد از همه سران آلمان زنده بماند جنگ بزودی در ظرف چند هفته پایان خواهد یافت.

پرستشگاه «لی»

این مرد چاق آدولف را بیشتر از من دوست میدارد

۱۹۴۴

در يك شب ، تنها سه بار پناهگاه خود را تغییر دادم ، هنگامیکه از پناهگاهها خارج میشدم ، خانه‌هایی را که من قبلا در پناهگاههای آن بسر میبردم می دیدم که در میان شعله‌ها به وضع هولناک و هراس انگیزی میسوزند. امروز دکتر لی (وزیر کار آلمان) آمده تا از من تقاضا کند که قسمتی از آپارتمان‌اش را برای سکونت اشغال نمایم . او اظهار کرد که در تمام آلمان تقریباً دوست هزار نفر آلمانی در اثر انهدام خانه‌ها و آشپانه‌هایشان آواره و سرگردان هستند . من از این رقم ، بر خود لرزیدم ولی «لی» با خونسردی و اطمینان زاید الوصفی گفت :

- پیشوا با اتفاق فرماندهان شجاع و کاردانش ما را بر تمام موانع و مشکلات و بدبختی‌هایی که با آن روبرو هستیم فائق خواهد نمود .. روبرت لی مرا باطاقش هدایت کرد و به من چیز هایی نشان داد که تا کنون به هیچ کس ننموده بود .

در اطاق مخصوصی که تاریکی خفیفی داشت بر روی جایگاهی پرستشگاهی برقرار کرده بود که بر بالای آن يك عکس بزرگ از آدولف قرار داشت در زیر این تصویر که قسمتی از آنهم سوخته شده بود يك «مشعل جاودانی» (که دارای شعله‌های قرمز رنگی بود و میسوخت) دیده میشد در دو طرف مشعل گلهای تازه‌ئی که عطر روح پروری داشتند، قرار داشتند از دیدن این صحنه حالت عجیبی یافتم و بناگاه طپش و ضربان قلبم شدید شد . روبرت لی در حالیکه سر خود را با احترام در مقابل تصویر پیشوا فرود می‌آورد گفت: - من هر روز گلها و روغن و فتیله‌های مشعل را مراقبت میکنم تا این شعله‌های ارغوانی و گلپهای معطر در زیر تصویر پیشوا درخشان و تازه بمانند.. من همه روز متفکر و اندیشناک در مقابل این عکس قرار می‌گیرم و پس از لحظه‌ئی توقف همین‌جا نقشه کار و ایده‌هایی را که از پیشوا الهام گرفته‌ام در روح و خاطر خود ترسیم میکنم . این تا هنگامی است که من افتخار

ملاقات او را شخصاً بدست نیاورده‌ام. آنوقت پیشوا شخصاً راه مرا روشن خواهد کرد.

از دیدن پرستشگاه ربرت لی و درجه عشق و علاقه‌ئی که او به آدولف داشت عمیقاً متأثر شدم و همانجا دریافتم که در آلمان کسی هم یافت میشود که او را بیشتر از من دوست میدارد.

تا آخرین لحظه پیش شما خواهم بود!

مونیخ ۱۹۴۴

امروز به کیسلر. يك كودك ۱۳ ساله از جوانان هیتلری معرفی شد که میگفت «من کامف» را از جمله اول تا پایان فرا گرفته است. ما شروع بآزمایش و تحقیق درباره او کردیم و يك جمله از این کتاب را پیش کشیدیم تا برای ما تشریح کند. او کور کورانه بدون توجه به مفهوم کلمات این جمله را خواند و از آن گذشت.. پیش خود گفتم که آیا او واقعاً این کتاب مقدس و بزرگ را با حضور قلب خوانده است؟

از او پرسیدم که غیر از این کتاب اشعار و مطالب دیگری را هم از حفظ دارد. او پاسخ داد که جز به من کامف بهیچ کتابی علاقه‌ئی ندارد و چیزی جز آن نیاموخته است.

«فن‌اسر» که آنجا بود گفت، او باید تا پایان جنک در سیرک مورد استفاده قرار گیرد و پس از جنک و فتح از وی استفاده های بیشتری خواهیم کرد؛ همه او را با يك حالت مضطربانه‌ئی نگریستیم، اسر در بعضی اوقات جنون‌هائی دارد که همان هیجان و عصبانیت عمیقی در ما بوجود می‌آورد. او ضمناً اعلام داشت که يك كودك از جوانان هیتلری که من کامف را عمیقانه و از روی فهم میدانم گز حفظ کردن اشعار شعرائی چون گوته را امر بویج و نامعقولی نمیداند.

— اگر این ترتیب پیش‌رود آنوقت نسل آینده و مردان آتی ما جز يك نسل طولی... که روح ابتکار و تفکر و اندیشه و استعداد را فاقد است نخواهد بود...

من بقرار گاه فرماندهی کل وارد شدم در اینجا پایان تهاجم و پیروزی ما اعلام گردید. ناگهان بر خود لرزیدم، بنظر میرسید که همه افسران و ژنرالها و فرماندهان جنک در حالیکه سخت افسرده خاطر و متغیر هستند و غم

و اندوهی بی‌پایان در نگاههایشان خوانده میشود ولی از يك سنگینی و فشار خورد کننده‌ئی آزاد شده اند . کلنل «موئل» بمن گفت :

- ما نمیدانیم بالاخره چه خواهد شد و سرنوشت میهن ما چه خواهد بود؟ آدولف مرا بفری به مقر خودش فرستاد او میخواهد که من بطرف سوئد یا سوئیس حرکت کنم . من بایک عجله و شتاب زدگی هر اس‌انگیزی در مقابل این پیشنهاد مقاومت کرده گفتم :

تا آخرین لحظه در کنار شما در آلمان باقی خواهم بود .

- آدولف بایک حالت عجولانه‌ئی سر خود را تکان داد و گفت :

- برای مدت نامعلومی تنها بیکی از این دو کشور سوئیس یا سوئد حرکت کنید !

از این پیشنهاد آدولف قلبم بهم ریخت ، زیرا نمیتوانستم در این لحظات دشوار و سخت از میهنم دور و از کنار آدولف جدا شوم . نه، من نمیتوانم این جدائی را تحمل کنم . بلکه میخواهم در آلمان باقی بمانم و همانطور که او میل دارد تا آخرین نفس پایداری کند، در کنارش باشم .

آشفستگی و اضطراب عمیقی بر قلبم راه یافته، موقه‌یکه از نزد آدولف خارج شدم ، در خیابانها و محلات شهر همه از اوضاع و وقایع شکوه میکردند . دو نفر افسر که مشغول گفتگو بودند . یکی بدیگری میگفت : « شمار کنونی ما باید «صلح» باشد » هنگامیکه سوار ترن شدم ، شش دفعه بواسطه اعلام خطر هوائی از ترن پائین آمدم ، در دفعه آخر دو نفر از مسافری که یکنفر زن و دیگری طفل خردسالی بود مرده بودند و من بی‌ترس و بیم به جسد آنها نگاه میکردم ، زیرا تدریجاً بسا اینگونه پیش آمدها عادت کرده بودم «همه طالب صلح بودند!»

امروز منشی کاخ صدر اعظمی بمن گفت، کارگران فقط از عقب نشینی مشرق صحبت میکنند و او عقیده داشت «عقب نشینی تاریخی ناپلئون تکرار شده است و صحنه‌های عقب نشینی سر بازان ما از عقب نشینی تاریخی ارتش ناپلئون دردناکتر است» اوضماً گفت که سر بازان ما در شرایط بدی بسوی خاک خود بر - میکردند . این مرد در موقع ادای این جملات مرتباً تغییر می‌یافت و دیگر رنگ بر چهره نداشت . در همین موقع زنك خطر بصدادر آمد و او با شتاب زدگی و عجله فراوان پس از تودیع تاثر انگیزی از پیش من رفت . من تصمیم گرفتم که این جریانات را برای هیملر نقل کنم ..

ما هر دو با هم خواهیم مرد

قرارگاه فرماندهی کل ، ۱۹۴۴

- من نمیتوانم در این لحظات باریک جزروی سه نفر از نزدیکانم یعنی گوبلز ، هیملر و «تو!» تکیه کنم . تو از دونفر دیگر مطمئن تر و وفادارتر هستی و روزی پاداش حق پرستی ها و وفاداریهای خود را خواهی گرفت و اجازه خواهم داد که همسر رسمی من باشید تشریفات آنرا نیز در حضور دوستان و فرماندهانم برگزار خواهم کرد .

آدولف با حزن تمام ادامه داد :

گوبلز در اینجا پیش من باقی خواهد ماند و ما هر دو با هم خواهیم مرد و در روزهای اخیر سرنوشت من با سرنوشت او پیوند خواهد یافت . او مثل من عشق به مبارزه و جهاد تا آخرین نفس را دارد و گاهی این میل و عشق او از من پیشی میگیرد و برای جانفشانی قرار از کف داده . ولی راجع به هیملر باید بگویم که وی تا اندازه ای تغییر پذیر و وضعی غیر ثابت دارد و تو نباید باو اعتماد زیادی داشته باشی ، من میدانم که تو با او اغلب ملاقات میکنی ولی در نظر داشته باش که وی خطرناک و مهیب و مردی است که میتواند برای من هم خطرناک و مخوف باشد هر چند که قول وفاداری و پایداری و اعتماد بدهد... او خوشبختانه مردی کم حرف و اصولاً مہکموم به گنگی و ساکت ماندن است بهمین سبب نمیتواند مرا باز بچه هوسهای خود قرار داده از من استفاده کند ... بیشتر ژنرال های من پیمان شکن و بد عهد هستند اینها میخواهند احساسات ملی و روح غرور و شجاعت سربازان مرا صرفه جوئی کرده مانع ظاهر شدن آنها تا آخرین حد بشوند . هر گاه من شخصیت های بزرگ نظامی بیشتری داشتم اغلب آنها را تهویض کرده . و چهل نفر از آنها را که از راه وفاداری عدول کرده اند به رگبار مسلسلها می بستم

و بعد از جنگ نیز بآنها از اراضی که در مشرق تسخیر کرده اند سهمی نمیدادم، آنها از این پس جز تبعید یا مرگ هایدی نخواهند داشت ...

آدولف را من خیلی عصبانی و فرسوده دیدم، او از بیخوابیها و آشفتگیها و اختلالات روحی خود که در این روزها که جنگ بمرحله نهایی خود نزدیک میشد، رنج و شکنجه فوق العاده می‌مببرد. من آثار این خستگیها و شکنجه‌ها را در او دیدم؛ چهره اش تکانهای شدیدی خورده بود و چند چین عمیق در گونه‌هایش دیده میشد ولی هنوز همان درخشندگی و نفوذ شگرف و جذبه همیشگی در چشمانش باقی بود. گوئی تمام فشارها و سنگینیهای آلمان بر ریه‌ها و او وارد شده و همه شب اعصاب و اعضاء او را در چنگال می‌گرفتند. این فشارها باندازه می‌دردناک و خوردکننده بود که او را تا حد غیر قابل تحمل میکشاند. بآنها علاوه میشدند، افسردگیها و ناراحتیهای فکری که در نتیجه عصبانیتها و شنیدن اخبار ناگوار و هیجانهای روحی و جوش و خروش‌های باطنی اش بحرانهای شدیدی را در او ایجاد میکردند بطوریکه گاهی از شدت خشم و غضب بر روی پای خود بندنمیشد. بنظر من رسیده که آدولف دیگر در آخرین حد نیروها و توانائیش رسیده است، و من اکنون این راز را افشاء میکنم که او نمیتواند در کنارم آرام و راحت و آسوده بیارآمد ... من از اینکه او آنهمه مصیبت زده و آفت دیده است سخت متأثر و غمگین هستم، او پیش من اینطور مینمایاند که در روح و ضمیر خود انقلاب و آشفتگیهای جانگدازی ندارد .. ولی ...

من او را با افکار و توهماتش بازگذاشتم و او اکنون غیر از من با اندیشه‌های دیگری سروکار دارد، امیدوارم که حادثه‌اند و هناك و تأثر انگیز این شب دردناک را که میخواست در پیش من تمام آن اضطرابات و تشنجات روحی را بیوشاند و بسختی میتوانست بر آنها غلبه یابد، فراموش نماید. من دیگر خود را بکلی فراموش کرده و خاطر من بکلی مشوش است. چیزی نمانده که وضعی اضطراب انگیز و هولناک چون آدولف داشته باشم..

دکتر مورل . این پزشک مخصوص آدولف

ك . ژ . ۱۹۴۴ . سه‌شنبه

دکتر مورل فرصت را، برای پرسش از احوالات پیشوا غنیمت شمرده

این دکتر شانه‌های بلند و فراخی دارد . او گفت که به سختی و دشواری میتوان کسالت و مرض آدولف را تشخیص داد . من فهمیدم که مورل مرا برای اعلام همین موضوع دعوت کرده است .

از این اظهار دکتر تکان سختی خوردم و او که متوجه تغییر حالت من شده بود گفت :

- از لحاظ جسمی آثار مرض جز خستگی و فرسودگی همین و محدود در پیشوا مشاهده نمیشود . او در حال يك هیجان و تحریکات شدید جسمی است که گاهی هم با خیالات او هام همراه است . وی در يك وقت محدود دچار بصرانهائی در قوه بینائی و تشخیص میشود و چون خیلی جزئی است نمیتوانم آنرا کاملا تجزیه و تشریح کنم . این است تنها کسالت و عوارض جسمی و روحی آدولف؛ دختر خانم من !

اشکهای من بی اختیار از گونه‌هایم جاری شد . چگونه میتوانم آدولف را در چنین حالی ببینم ؟

مورل يك مرد حساس و با ملاحظه‌ئی نیست؛ او آنگاه بمن گفت :
- خانم؛ شجاعت و استقامت داشته باشید ؛ دختر جوانی مثل شما نباید گریه کند !

موقع باریک و بحرانی حیات من فرا رسیده بود . من اشکهایم را باک کرده و از نزد دکتر مورل حرکت نمودم؛ حالا خداوند دشمنان ما را تأیید میکند ..

آرزوی شیرین من در میان آتش و فولاد

تابستان ۱۹۴۴

بدون انقطاع با خود میگفتم : « شاید امروز آخرین روزی است که میتوانم زنده باشم » اندیشه و غصه‌ام این است که آیا در چنین روزهایی میتوانم او را ببینم ؟

آیا اکنون باو آسیبی رسیده ؟ مشیت پروردگار که همیشه حافظ و نگهبان او بوده است.

ولی ، هر گاه در حین مبارزه تلف شود آیا سر نوشت آلمان چه خواهد شد ؟ آیا بر سر آدولف چه آمده ؟ من چه تصور و اندیشه‌ئی در باره او میتوانم

بکنم؟ او که تنها کسی است که در سراسر آلمان بیش از همه بمن نزدیکتر است. من از این حوادث اخیر چندانی ترس و بیمی ندارم ولی اگر او را ببینم تسلی خواهم یافت. دیگر از جانب خود سیر شده و مرا کنار محکوم نموده ام.

بمبهای کشنده و مرگبار را تحقیر میکنم و دیگر به پناهگاههای زیر-زمینی نخواهم رفت ولی، او، کوئی هنوزم در حال فرمان دادن است و منم در این صورت باید او مرا و اطاعت کرده به پناهگاه بروم.. او بارها میگفت هر گاه از بمبها وحشت و بیمی نداری آنوقت مامیتوانیم در یکی از روزهای تابستان در مسافت های کم به گردش برویم و در روی سبزه ها و گلپای خندان و شاخه های نازک درختان بیارامیم... آری، برای يك چنین روزی دقیقه شماری میکنم ولی آیا این آرزو اکنون انجام شدنی است؟ شاید آدولف پس از فراغت و در صورت خلاص شدن از چنگ دره مان موقئیکه روحیه و نشاط خود را باز یابد برای برگزار کردن چنین روزی به نزد من بیاید... ولی. چگونه در این روزهایی که دنیا بطرف آلمان آتش و پولاد فرو میریزد، این آرزوی شیرین من برآورده میشود؟!

چند کلمه از لرد «هو هو»

من، کوبنده رادپوی برلین «لرد هو هو» را در باشگاه روزنامه - نگاران خارجی که اکنون در ویلای ریبن ترب مستقر شده است دیدم و از دیدن او بی اختیار تبسمی بر لبانم نقش بست، وی بی مقدمه شروع بصحبت کرد و قضایائی از تاریخ انگلیس و آمریکا برای من نقل نمود و در پایان گفت که ما جنگ را میبریم... خوی و طبیعت این لرد انگلیسی که اکنون کوبنده ماست خیلی تند و عصبانی است و در واقع از شجاعت و حرارت و فعالیت نیز بهره ئی دارد. او میگفت که لندن بطرز وحشت انگیزی در اثر بمبارانهای پی در پی منهدم شده و خرابیهای آن بمراتب بیش از برلین است ولی انگلیسی ها بهیچ وجه نمیخواهند این موضوع را باور کنند، اوضماً گفت که آنها هنوز دارای روحیه خوبی هستند ولی جنگ ضربات شدیدی بر - پیکرشان وارد کرده و امروز در سراسر انگلستان آثار فقر فراوان و زیاد است و در خیابانها، مردم در لباسهای خوبی دیده نمیشوند.. موقئیکه ما در این باشگاه از اختراعات و صنایع جدید صحبت میکردیم او مسائل نامربوط

وی موردی را که ارتباطی باینها نداشت بمیان میآورد و از وضع بریتانیا گمتکو مینمود . او اضافه کرد که هنوز انگلیسی ها با وجود فشارهای جانکاه متوالی جنک، سلیقه و ذوق و حس جمال پرستی و مددوستی شکفت انگیز خود را از دست نداده اند .

حال پیشوا چطور است !؟

۱۹۴۴ ، یکشنبه

دکتر مورل اینجا آمد و مرا ملاقات کرد ، اولین سوآلی که او از من کرد این بود :

– حال پیشوا چطور است ؟

او بایک حالت تردید آمیزی که مرا دچار اضطراب کرد به صورت من نگاه نمود و مجدداً گفت :

– من از حال پیشوا سوآل کردم تا ببینم آیا هنوز دارای کسالت و خستگی است ! وی این سوآل خود را در هنگامیکه تبسمی چهره اش را از هم میگشود از من نمود و در حالیکه نمیتوانست بیش از این لبخند و تبسم خود را حفظ کند موضوع صحبت را تغییر داده گفت :

– امراض کودکان در آلمان زیاد شده و عموماً بطور طبیعی بروز نمیکند. باو گفتم :

– کشفیات جدید و همچنین اعلامیه های یک نفر متخصص فرانسوی که تجربیاتی روی این امر کرده حکایت دارد که سیفلیس منشاء بسیاری از بدبختی های اخیر شده و افلیج شدن، در اشخاص چهل و پنج ساله ظهور کرده است دکتر شانه های خود را بالا افکند و گفت:

– شما میدانید که من تا چه اندازه نسبت به فرانسویها تنفردارم، آنها میل شدیدی به ایجاد هیجان و عصبانیت و اختلال در اوضاع آلمان دارند و در مورد برخی از کشفیات خود اغراق و مبالغه میکنند در آنچه هم که ادعا میکنند جزء کشفیات علمی و طبی خودشان است مبالغه زیادی مینمایند .

این موضوع برای من تا اندازه ای غیر قابل تحمل بود و من نمیتوانستم سخنان دکتر را تصدیق کنم . مورل با کنجکاوای ودقت فراوانی بمن نگاه کرد گویی میخواهد از چشمهایم به عمق افکار و اجساباتم پی ببرد ، همان موقع از خود پرسیدم او چه قصد و نظری در اظهار این مطالب دارد ؟

مورل که به این حالت استفهام آمیز من پی برده بود گفت :
- شما آنجا چه چیزها شنیده اید ؟

من بطورهادی و ساده‌ئی خواستم باو بفهمانم که آنجا هیچ خطری از
کشیفات اخیر چند متخصص فراسوی متوجه آلمان نیست و قضایا آطور که
او جلوه میدهد وجود خارجی ندارد . دکتر کهنه کار و باتجربه میخواست
اسراری را کشف کند و به مطالبی ضمن صحبت‌های من پی ببرد .

فرزندان شجاع ما

۱۹۴۴

دیگر زنده ماندن او و رجال و شخصیت‌های بزرگی که تمام سرمایه
وهستی خود را در این مبارزه عظیم فدا کرده‌اند ، امکان ناپذیر شده . اگر
ما پیروزی و شاهد فتح را در آغوش نکشیم ، ملت فوق‌العاده بدبخت و
سرگردانی خواهیم شد و فشار و بار سنگینی را باید بر روی دوش خود
تحمل نماییم . اسرمن گفت :

- برای ما اهمیتی ندارد که در هر صه کارزار فاتح باشیم . نه ، ما بیشتر
از جهات اخلاقی جنک را خواهیم برد ، هیچ کس جرئت آنرا ندارد که کوششها
و فداکاریهای عظیم و شگفت آمیز ملت آلمان را انکار کند ، فرزندان شجاع
و دلاور ما با روحیه قابل تحسینی ضربات شدید دشمنان را تحمل کردند ..
یک زن بظاهر نیرومند با آهنگی مؤثر و غم‌انگیز در تراموای گفت :
- چه فتح و پیروزی عایدمان شده در حالیکه من پدر خود را از دست
دادم ، مادر و خواهران و شوهران دخترهایم را کشته‌اند و خانام نیز منهدم
و ویران شده و حالا چیزی جز دیوارهای فرو ریخته برایم مانده است !
اکنون هم نمیدانم در مشرق بر سر سربازان ما چه آمده و ممکن است میهنم
را هم از دست داده باشم . من عقیده دارم که ملت آلمان بطور دردناکی
خسته و فرسوده شده است .

از ترس !؟

ژوئیه ۱۹۴۴ . یکشنبه

یک نفر مرد در پناهگاهی که بمبها در خارج آن فرو میافتادند مرد

ويك نفر پزشك جوان كه صورت و قيافه نيمى كودكانه داشت اورا معاينه كرد :
- چه چيزى باعث مرك او شده ؟ وى هر كه را ميديد اين سوآل را
ميگردد . چهره كودكانه دكتر كه حالت استفهام آميزى داشت فقط در پيرامون
اين موضوع دور ميزد . باو جواب داده ميشد :
- از ترس !

دكتر جوان در بهت فروميرفت ، چگونه كسانى كه سالهاى متمادى با
انواع سختى ها ورنجها خو گرفته و ابدآ براى ترس مفهومي قائل نيستند از
ترس قالب تهى ميكنند ؟ ..

اگر روسها بويستول برسند !

ژوئيه ۱۹۴۴ ؛ جمعه

من با «آگسمان» كه اخيراً بفرماندهى يكي از ديويزيونها رسيده
در جاده نيمى كه بسوى وين ميرفت برخورد كردم او خيلي آشفته و متقلب
بنظر ميرسيد . آگسمان در وين با پاتخت اطريش ، در سازمان جوانان هيتلري
توطئه نيمى را عليه دولت آلمان كشف کرده بود . در اين توطئه بيش از هزار
و دوست نفر شركت داشتند كه قصدشان اين بود كه آدولف هيتلر را از
كار بركنار كنند . با توطئه چيان يك دسته متنفذ مذهبي همراه بوده اند .
وى در زير لب مرتبآ تكرر ميگردد : اشخاص پست و فاسد ! توطئه چيان
بطور اسرار آميزى كه كمتر ميتوان پرده را از روى كارهايشان بالا زد
متفق شده بودند ، و در رأس اين نهضت پنهانى يك كشيش جوان كه اكنون
بدست اس . اس ها بقتل رسيده قرار داشت . كالتپرونر درباره بعضى از
متحكومين كه تعدادشان از بيست نفر تجاوز نميگردد حكم اعدام صادر كرد ،
زيرا بيشتر آنها جوانانى هستند كه سن هايشان از چهارده سال تجاوز نميگردد
و آدولف بايد براى از بين بردن اينگونه توطئه ها و سرانشان نيروى بيشترى
بكار ببرد .

آگسمان آنكاه گفت كه فقط توجه خود را معطوف به حوادث و جريانات
مشرق ميدهد و كمتر امور داخلى و وقايع خيانت آميز را مورد رسيدگى
دقيق قرار ميدهد . او اضافه كرد :

من به پيشواى آلمان گفتم . كه سرباز آلماني بهترين سربازان

جهان است . ولی افسوس که آنها کاملاً متعده الفکر و متفق نیستند و ما احتیاج بیک دیویزیون متحد وهم آهنگ، بیشتر داریم. پیشوا از شنیدن این حرف فریادی از خشم بر کشید و گفت:

— اگر روسها برودخانه و بستول هم برسند ، بهترین دیویزیونهای ما در مغرب خواهد ماند ...

این تو طئه هو لناک

۲۴ ژوئیه ۱۹۴۴

امروز يك گردش طولانی کردم ، من از اوضاع چیزی نمیدانم و خیلی اشتیاق دارم که آدولف را هنگام مراجعت به قرار گاهش ملاقات کنم مدتی است از اوبی خبرم و نمیدانم که باوچه میکند و تردید دارم از اینکه به پیشوا چشم زخمی رسیده باشد . ناگهان بی اختیار دشم بطرف پیچ رادیو رفت و آنرا باز کردم . جز آهنگ مهیج و شورانگیز موزیک نظامی چیزی شنیده نمیشد . لحظه ئی بعد آدولف تلگرافی بمن کرد و باز گشت خود را از مشرق خبر داد . آدولف يك خیر سرودست شکسته ئی را در خصوص حادثه ئی که اتفاق افتاده بود بمن داد و مرا سخت متوحش کرد . من بی بردم و دلم گواهی داد که باید حوادث مخوف و هول آوری روای داده باشد. سرانجام را اضطراب و ترس و بیمی عمیق فرا گرفته بود ، فوراً از خانه خارج شدم و پیاده براه افتادم . زیرا جرئت آنرا نداشتم که با تراموای بروم . همه چیز در خیابانها بحال عادی خود بود . گرچه يك سکوت و خاموشی اضطراب انگیزی بر خیابانها حکومت داشت ولی مردم برلین با خونسردی همیشگی رفت و آمد میکردند و بنظر میرسید که از اوضاع و وقایع تازه چیزی نمیدانند . گویی که حقیقت اوضاع را از مردم پوشیده داشته و موضوع وحشت آور سوء قصد اخیر را مکتوم داشته بودند.. آنجا، آ.. من گفت آنچه را که میدانست ، خبری که او بمن داد مطلب فوق العاده مهم و ترس آوری بود، اداره مرکزی که مستقیماً فرمانها را از پیشوا دریافت میداشت، ناگهان توسط اس . اس ها اشغال شد و پلیس ، بیشتر فرماندهان نظامی بر این رادستگیر ساخت آنگاه ما از رادیو نامه های گوناگونی شنیدیم و سپس متوجه شدیم

که توطئه و سپس سانحه عظیم و مهیبی اتفاق افتاده و بجان پیشوا سوء قصد خطرناکی شده است . حالا باید دید که حدود و دامنه این سوء قصد چه اندازه است ؟

گیسلر ادعا می کرد که گورینگ مورد اتهام واقع شده و رمل و رونشتت نیز در توطئه شرکت داشته اند . . اکنون من نمیدانم «لوفت و افه» نیروی هوایی و گروه اس . اس به هیتلر وفادار باقی خواهند ماند ؟!

کاهرس بمن تلفن کرد و اینجا آمد ، او گفت که گوبلز اعلام داشته که فرماندار برلین با نیروی فوق العاده می آرامش و امنیت را برقرار کرده . هیملر هم در این اثناء به پایتخت وارد شده و قدرت و نفوذ جدیدی را ناخود همراه آورده است او آمد تا شاید فرمانده کل ارتش های آلمان بشود . کایتلر را میخواهند معزول و اعضاء ستاد ارتش اش را بازداشت کنند و همچنین فامیل استوفن برك یکی از سران اصلی توطئه را که محکوم شده میخواهند نابود و متفرق سازند ، بطوریکه دیگر اثری هم از او برجای نماند . سران توطئه همه احساس میکنند که برك برای آنها بهتر از شکنجه ها و رسوائی هاست . مردم همه از یکدیگر سوال میکنند که هر گاه این سوء قصد موفق میشد ، آنوقت چه اتفاق می افتاد و وضع چگونه و سرنوشت آلمان بچه صورتی در می آید ؟ يك تأثر و حزن عمیق که همراه با وحشت و بیم بود مردم را فرا گرفته بود ؟!

باخود فکر می کردم که هر گاه سران توطئه پیش می بردند آنوقت آیا همگی ما نابود میشدیم ؟

کسی چه میدانست؟ گفته میشد که اینتلیجنس سرویس بدست فرماندهان آلمانی مقدمات این توطئه عجیب و مهم را فراهم کرده بود . این خود نقطه ضعف آنهاست هر گاه برآنت باشند که با چنین وسائل و مقدماتی ما را از پای در آورند .. آنها فکر می کنند که با چنین عواملی میتوانند ما را وادار کنند که از آنها تقاضای صلح کنیم . در میان مردم این فکر پیدا شده که بطور یقین این سوء قصد آخرین اغوا و تحریکاتی است که از جانب بریطانیا برای پیش بردن جنگ تدارک گردیده . ملت آلمان هم در اثر این فکر مصمم است که فداکاریهای خود را در راه این جنگ مضاعف کند . فشارها و تأثراتی که این روز شوم بر روی اعصاب من وارد کرده بود

گوئی مرا بمرک نزدیک میکرد ، گ ، وقتی بی بوخامت حال من برد
نمیخواست مرا تنها گذارده بخانه اش باز گردد و اضطراب و بیم و اندوه
عمیقی سراپایم را فرا گرفته و ضربان قلبم خیلی تند شده بود .
آنوقت که من در بسترم قرار گرفتم ، هنوز طپش قلبم شدید بود .
من مجدداً تلگراف آدولف را با حرص و شوقی توصیف ناپذیر خواندم و حالا
اعتراف میکنم که در مدت ده سال زندگی اخیر هرگز بچنین حالت اضطراب
آمیز و هولناکی دچار نشده بودم ، فوراً از جای برخاستم و بشکرانه سلامتی
آدولف و نجات او از دام سوء قصد کنندگان بخواندن نماز پرداختم . هنگامیکه
از ذکر خداوند بی‌پایان یافتم با همان حال فرسودگی به خوابگاه رفتم
مدتی است بخواب رفته‌ام در حالیکه تلگراف آدولف همچنان در
دستم قرار داشت حالا سه ساعت از صبح گذشته است ..

ضمائم

چند نامه از هیتلر به او ابراون

دختر کوچک!

۳۱ اکتبر ۱۹۴۱

خودداری از ملاقات تو وجدانی بی‌پایان رسید ، من به ملاحظتها و جذبتهای
جدید تو کشانده شده‌ام و اکنون احساس میکنم که احتیاج زیادی باظهار
این حقایق دارم .

تو نزدیکترین و بهترین دوست من هستی و هیچکس هرگز نتوانسته
آنهمه شوق و نشاط و سرمستی و صفای قلبی را که وجود تو بمن میبخشد بمن
عطاء کند .

هیچ چیز در این جهان نمی تواند جز عشق سوزان تو در من ایجاد
فعالیت و هیجان نماید .

آدولف

عشق من !

۵ مه ، ۱۹۴۴

از ملاقاتی که دیروز با من کردی از تو سپاسگذارم ، حالا می خواهم
برای تو انعکاس آنچه را که دیروز گفتمی و همان در قلبم خاطرات فنا ناپذیر
و عمیقی بوجود آورده تشریح کنم . آنچه که در نظر تو يك امر طبیعی و عادی
میرسد ، برای من تهنید و مسئولیت عظیم و نامحدود ایجاد میکند . من این
مسئولیت را با آغوش باز میپذیرم و تو امشب ، آثار و نشانه های تصمیم مربوط
بدان را خواهی دید .

تو حالا بیش از همه وقت مشمول این مسئولیتها خواهی بود ..
فراموشی ممکن که همان، در حقیقت برای تو نیز تکالیف مهم و حساسی
که هرگز يك زن دیگر در اروپا نتوانسته است افتخار دارا بودن آنرا داشته
باشد بوجود میآورد .

آیا تو میخواهی بلا نقطه و همه وقت تصویر من در ذهن ت بطور جاودانی
باقی بماند ؟!

آدولف

عشق من !

تو میخواهی پاسخ نامه هائی را که برای من ارسال داشته ای و بیش و
و کم اوقات روز مرا بخود مشغول داشته است دریافت داری !
آقدر بایی قرارها و نا شکیبیهای خود مرا تهدید مکن !
نوشته بودی که بیش از این برایت نخواهم نوشت ؟ من میدانم که
این خود برای تو يك نوع ضرورتی است که مرا در آلام و غمها و اضطرابهای

خودت شريك گردانی . ضمناً باید بدانی که این خود برای من يك نوع احتیاجی است که آنها را بازشناسم !
ولی يك چیز غیر ممکن است و آنها هم شرکت تو در غم و آلام من است و تنها من آنچه را که متعلق به توست با خودم تقسیم خواهم کرد.
من فقط درباره تو فکر نمیکنم ، بلکه بیشتر به ملت آلمان و آینده او میاندمش .

برای من پاکدامنی و فضیلت هرچند که در همه جهان یافت نشود همیشه دارای قیمت و ارزش خواهد بود .
هروقت که نپرد تو هستم اراده خود را برای آنکه بتوانم چند لحظه فراموشت کنم مورد آزمایش قرار میدهم .

اما هنگامیکه از تو دور هستم ، هیچگاه نمی توانم وظیفه ام را فراموش کنم ، هرچند که سرزمین و خاک، درزیر پاهایت بلرزه درآمده باشد . من نقص و عیبی در این نمی بینم که تو برای من افکار و احساسات و ایده های خود را با همان لحن کودکانه ات بنویسی !

اما باید تکرار کنم که نباید برای دریافت کردن نامه من که حاوی پاسخهایی درباره توست اصرار و پافشاری زیادی بنمایی !
تو از من سوآل میکنی که هرگاه در سرزمینهای مطلوب دیگری بروم آیا مشیتها و تقدیرهای الهی مرا ناگزیر به دنبال کردن وظایف تاریخی ام خواهند کرد ؟

آری ! من بخاطر همین وظایف زندگی میکنم و همین برای من کافی خواهد بود ، زیرا من جز يك ایده و فکر بزرگ و عالی نیستم .

آدولف

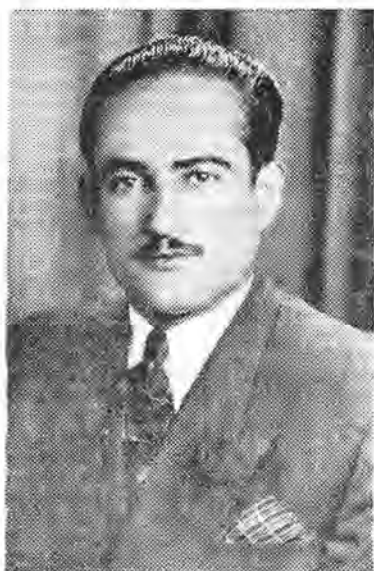
دختر کوچک!

من دوست دارم که تو فردا با من با هوایما گردش بکنی . تا ایده ها و افکار خارق العاده ئی به قلبم الهام شوند . گاهی هنگام شب، يك اضطراب و نگرانی مرموزی بمن دست میدهد و روح مرا تحت فشار قرار میدهد . بیا !
و قبل از هر چیز پیش من بیا !

آدولف

«پایان ترجمه» ۹ مهر ۱۳۲۸

ناصر نجمی



مترجم کتاب

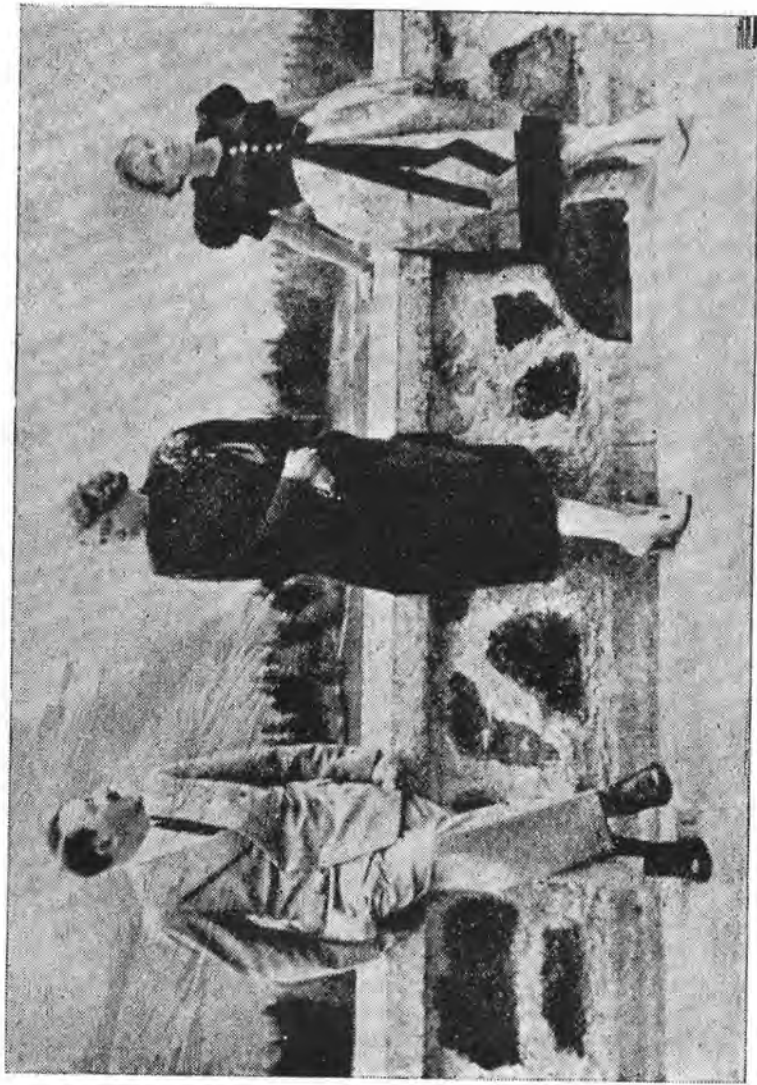
کتابهای زیر بزودی از طرف کانون شهریار چاپ
و منتشر خواهد شد

۱- مشکلات زندگی خود را حل کنید .

۲- آئین مردم‌داری

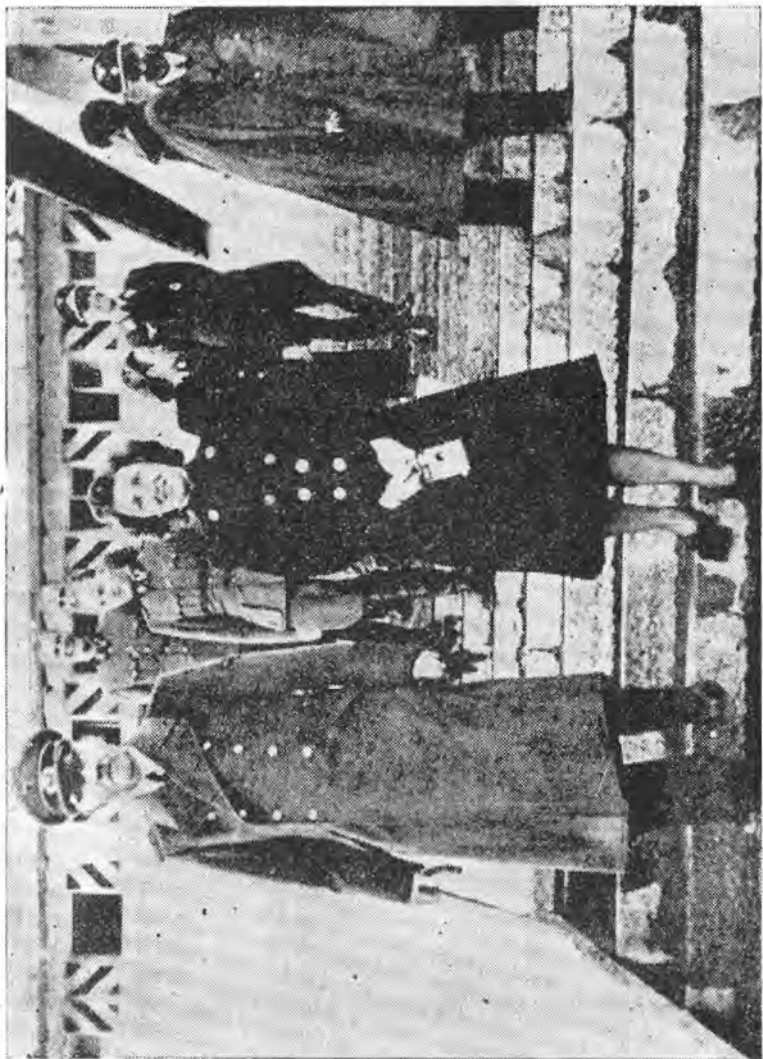
۳- فن زندگی

۴- آخرین روزهای امپراطوری ناپلئون



در این عکس از چپ بر است :

هیتر ، مادام مورل : زن طیب مخصوص پیشوا و او ابراون دیده میشوند .



هیتلر و او ابراون هنگام خروج از فرانساه فرماندهی کل



درصف اول : او ابراون ، فرانتز اکساور شوارتز ، خزانه‌دار حزب نازی ،
هیتلر ، مادام شوارتز ، دیده میشوند
انخاص دیگری که در این عکس به نظر می‌رسند شناخته نشده‌اند